

یک روایت در میزان جلد 8 صفحه 337 در این باره آمده است: في تفسير القمي في قوله تعالى: ﴿وَاتِلْ عَلَيْهِم نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا﴾ الآية قال: حدثني أبي عن الحسين بن خالد عن أبي الحسن الرضا عليه السلام: أنه

أعطى بلعم ابن باعورا الاسم الاعظم، وكان يدعو به فيستجاب له فمال إلى فرعون، فلما مر فرعون في طلب موسى وأصحابه قال فرعون لبلعم: ادع الله على موسى وأصحابه ليحبسه علينا، فركب حمارته ليمر في طلب موسى فامتنعت عليه حمارته فأقبل يضربها فأنطقها الله عز وجل فقالت: (ويلك على ماذا تضربني؟ أتريد أن أجيء معك لتدعو على نبي الله وقوم مؤمنين؟) ولم يزل يضربها حتى قتلها فانسلخ الاسم من لسانه.

{تفسير قمي از امام رضا عليه السلام نقل میکند: خداوند اسم اعظم خود را به بلعم باعورا داد، وبا این اسم هر دعایی مینمود مستجاب میشد، ولی او پیروی فرعون شد، ووقتی که فرعون در پی دستگیری موسی واصحابش شد از بلعم خواست که علیه موسی دعا کند تا خداوند او واصحابش را نگه داشته تا فرعون بتواند آنان را بگیرد، بلعم الاغ خود را سوار شد تا به موسی برسد وای الاغ حاضر به حرکت نبود، بلعم او را کتک زد و خداوند الاغ را به صدا درآورده به بلعم گفت: (وای بر تو چرا مرا میزنی؟ آیا میخواهی من با تو همراهی کنم تا علیه پیامبر خدا وقوم مؤمنین دعا کنی؟)، وبلعم همچنان الاغ را زد تا آن را کشت و بدنبال آن اسم اعظم از یادش رفت}.

[2]

سه- سحره فرعون: چشم بندی بسیار بزرگی انجام دادند که قرآن درباره شان میفرماید: ﴿قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَزْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَزِيمٍ﴾ (الأعراف: 116). {گفت: «شما بیفکنید» و هنگامی که (وسایل سحر خود را) افکندند، مردم را چشم‌بندی کرده و ترساندند، و سحر عظیمی را پدید آوردند}.

چهار- مرتاضان هندی: این مرتاضان با سخت گرفتن بر خود و تحمل فشارهای طاقت فرسا و بسیار طولانی که معمولاً سالها به درازا میکشند، به توانایی های خاصی دست می یابند، ولی هرگز کسی تاکنون نقل نکرده که یک مرتاض هندی ادعای نبوت یا هر نوع کرامت مربوط به خداوند کرده باشد.

ثانیاً. دو نوع اعجاز از پیامبران سراغ داریم:

1. معجزاتی که برای اثبات نبوت بوده است: مانند موارد ذیل:

یک- تبدیل شدن عصای حضرت موسی علیه السلام به مار: ﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ﴾ (الأعراف: 107). {موسی) عصای خود را افکند، ناگهان اژدهای آشکاری شد}.

دو- خوردن عصاها و تنابهای سحره توسط عصای موسی علیه السلام: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾ (الأعراف: 117). {ما به موسی وحی کردیم که: «عصای خود را بیفکن!» ناگهان آن عصا وسایل دروغین آنها را بسرعت برگرفت}.

سه- انواع عذاب بر فرعون و قومش: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ﴾ (الأعراف: 133). {سپس (بلاها مانند) طوفان و ملخ و شپش و قورباغه‌ها و خون را - که نشانه‌هایی از هم جدا بودند - بر آنها فرستادیم؛ ولی آنها تکبر ورزیده و جمعیت جنایتکاری بودند}.

چهار- ساختن پرنده توسط حضرت عیسی علیه السلام: ﴿وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِّنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (آل عمران: 49). {و (او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوی بنی اسرائیل (قرار داده، که به آنها می‌گوید:) من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما برایتان آورده‌ام، من از گِل چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌گردد}.

پنج- شفای مریضان وزنده کردن مرده ها توسط حضرت عیسی علیه السلام: ﴿وَأَبْرَأُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (آل عمران: 49). {وبه اذن خدا کور مادرزاد و مبتلایان به برص [پیشی] را بهبودی می‌بخشم، و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم}.

شش- ناقة حضرت صالح علیه السلام که یک روز آب رودخانه برای او بوده و روز دیگر برای تمام مردم: ﴿قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾ (الشعراء: 155). {گفت: «این ناقة‌ای است (که آیت الهی است) برای او سهمی (از آب قریه)، و برای شما سهم روز معینی است»}.
هفت- شق القمر توسط رسول الله صلی الله علیه وآله: ﴿افْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ (القمر: 1). {قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت}.

2. اعجاز برای انجام بعضی کارها: که معمولاً برای نجات پیامبران بوده است مانند:
یک- نجات حضرت ابراهیم از آتش: ﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ﴾ (الأنبياء: 68-69). {گفتند: «او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید، اگر کاری از شما ساخته است» ولی ما گفتیم: «ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت بخش باش»}.
دو- نبریدن کارد سر حضرت اسماعیل: ﴿وَقَدَّيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾ (107) {ما قربانی عظیمی را فدای او کردیم}.
سه- باز شدن دریا توسط عصای حضرت موسی: ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْخَرَّ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ (الشعراء: 63). {و بدنبال آن به موسی وحی کردیم: «عصایت را به دریا بزن» (عصایش را به دریا زد، و دریا از هم شکافته شد، و هر بخشی همچون کوه عظیمی بود)}.

ثالثاً. اعجاز انبیا لحظه‌ای بوده است: جز کسانی که در لحظه انجام معجزه حاضر بودند و آن صحنه را دیدند، برای دیگران تنها يك خبر بوده و از بین رفته است لذا مخالفان این خبرها را خرافات و رمان می‌پندارند، البته غیر از قرآن که ما سخن دیگری درباره آن داریم.

[3]

رابعاً. فایده عملی معجزه: هرچند معجزه بهترین اثبات بر نبوت یک پیامبر است، ولی عملاً معجزه سبب ایمان اکثر مردم نبوده است، البته جز قرآن کریم:

1. معجزه سبب ایمان اکثریت مردم نبوده است: اکثر مردمی که معجزه را مشاهده میکردند ایمان نمی‌آوردند، مثل اکثریت کسانی که نسوختن حضرت ابراهیم، خوردن ناقة حضرت صالح آب کافی برای يك شهر، تبدیل شدن عصای موسی به یک مار بزرگ، خوردن عصای موسی تمام تنابها و عصاهای ساحران، یا شق القمر توسط پیامبر اسلام را دیدند. دلیل عدم ایمان شاید این باشد که هدف آنها از تقاضای معجزه از پیامبران ایمان آوردن نبوده بلکه میخواستند به هر صورت ممکن پیامبر را شکست دهند.

2. سبب ایمان اکثریت مردم چیست: مردمی که به دلیل دوری مکانی یا زمانی نمیتوانند پیامبر را ببینند، برای اثبات رسالت او انتظار معجزه ندارند، آنها یا بر اثر تربیت دینی و یا تحت تاثیر تبلیغ دین به سوی عقیده بخصوصی سوق داده میشوند، هرچند هیچ معجزه‌ای را در طول زندگی خود نمی‌بینند.

3. عقیده موجب پذیرش معجزه است: مردم با پذیرش یک عقیده تمام مسائل مربوط به آن از جمله معجزاتی که از آن پیامبر نقل میشود را نیز می‌پذیرند، و چون اکثریت پیروان یک مذهب با پیامبر آورنده آن عقیده روبرو نشده و در نتیجه معجزه‌های او را نیز ندیده اند، میتوان گفت که اکثر مردم معجزه را بر اساس عقیده می‌پذیرند، نه اینکه عقیده را بر اساس معجزه.

4. برای اثبات نبوت است: وقتی کفار به یک پیامبر اعتراض میکنند که از کجا بدانیم تو فرستاده خدایی، او باید در جواب آنها کار خارق العاده‌ای داشته باشد که نبوتش را ثابت کند، در واقع اگر پیامبری در

برابر تمام تقاضاهای معجزه توسط مردم کاری انجام ندهد حتی پیروانش نیز به شک میافتند، یعنی اینکه معجزه اساساً راه را بر منکرین پیامبر مینماید.

[4]

بخش دوم: اعجاز ادبی قرآن

اولاً. چرا اصل اعجاز قرآن ادبی است:

1. تناسب اعجاز انبیا با زمانه: چون سحر در زمان حضرت موسی و بیماری در زمان حضرت عیسی و ادبیات در زمان پیامبر اسلام منتشر بوده اند، لذا معجزات موسی شبیه سحر و معجزات عیسی شبیه پزشکی بوده، و قرآن هم يك تحفه غیر قابل تکرار ادبی است.

2. یک روایت: در این باره یک روایت از امام رضا علیه السلام نقل میکنیم: روی الصدوق قدس سره بسنده عن أبي يعقوب البغدادي قال: قال ابن السكيت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: لماذا بعث الله عز وجل موسى بن عمران عليه السلام بالعصا ويده البيضاء وآلة السحر، وبعث عيسى عليه السلام بالطب، وبعث محمداً صلى الله عليه وآله وسلم بالكلام والخطب. فقال له أبو الحسن عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى لما بعث موسى عليه السلام كان الأغلب على أهل عصره السحر فأتاهم من عند الله عز وجل بما لم يكن عند القوم وفي وسعهم مثله وبما أبطل به سحرهم وأثبت به الحجة عليهم، وإن الله تبارك وتعالى بعث عيسى عليه السلام في وقت ظهرت فيه الزمانات¹ واحتاج الناس إلى الطب فأتاهم من عند الله عز وجل بما لم يكن عندهم مثله وبما أحيا لهم الموتى وأبرأ الأكف والأبرص بإذن الله تعالى وأثبت به الحجة عليهم، وإن الله تبارك وتعالى بعث محمداً صلى الله عليه وآله وسلم في وقت كان الأغلب على أهل عصره الخطب والكلام (وأظنه قال: والشعر) فأتاهم من كتاب الله عز وجل ومواعظه وأحكامه ما أبطل به قولهم وأثبت به الحجة عليهم.

فقال ابن السكيت: تالله ما رأيت مثلك اليوم قط فما الحجة على الخلق اليوم؟ فقال عليه السلام: العقل يعرف به الصادق على الله فيصدق الكاذب على الله فيكذب فقال ابن السكيت: هذا والله الجواب².

3. ترجمه روایت: ابن سکیت از امام رضا علیه السلام میپرسد: چرا خداوند موسی بن عمران علیه السلام را با عصا و دست سفید و دستگاه سحر فرستاد، عیسی علیه السلام را با پزشکی، و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را با سخن و سخنوری فرستاد؟

امام فرمود: خداوند وقتی موسی علیه السلام را فرستاد که سحر در میان اهل آن زمان غلبه کرده بود (یعنی بیش از هر دانشی مطرح بود)، لذا خداوند چیزی بر آنها نازل کرد که توانای انجام مشابه آن را نبودند، و از اینرو سحر آنها را باطل و حجت را بر آنها تمام فرمود، همچنین خدای متعال عیسی علیه السلام را در زمانی فرستاد که بیماریهای مزمن و بهبود نیافتنی فراوان شده و مردم نیاز به پزشکی داشتند، لذا عیسی از طرف خداوند راه حلی آورد که مردم نمیتوانستند مانند آن را بیاورند، حتی مردگان را زنده و افراد نابینا یا گرفتار پیسی را با یاری خدا مداوا نمود، و بدینوسیله حجت را بر آنها تمام فرمود، و همچنین خداوند محمد صلی الله علیه وآله را وقتی فرستاد که غالب بر اهل آن زمان سخن و سخنوری بود (راوی گوید: ظاهراً شعر را هم گفت)، لذا کتاب خدا را برای آنها آورد با پندها و احکام خود تا اینکه سخنی برای گفتن نداشته و حجت بر آنها تمام گردید.

¹ در جمهره آمده است که (زمانه) به معنی نبودن بعضی از اعضا یا کارآمد نبودن آنها است، و شاید این کلمه از زمان گرفته شده یعنی یک بیماری مزمن (ادامه دار).

² عیون اخبار الرضا علیه السلام ج 2 ص 86.

ابن سکیت گفت: به خدا سوگند که تاکنون کسی مانند تو را هرگز ندیده‌ام، پس امروز حجت بر خلق چیست؟ امام علیه السلام فرمود: عقل، زیرا با آن میتوان کسانی که سخن راست یا دروغ از خدا نقل میکنند را شناخت، تا بتوان این یک را تصدیق و آن را تکذیب نمود، ابن سکیت گفت: به خدا سوگند جواب همین است.

ثانیاً. رشد تدریجی انسان در طول تاریخ: انسان با گذشت زمان پیشرفت فکری میکند، به عنوان یک معیار برای نشان دادن پیشرفت فکری انسان میتوان به مقدار پذیرش ملتها نسبت به دعوت انبیا اشاره کرد.

1. قوم نوح: پس از حدود هزار سال دعوت به سوی خدای یگانه تنها تعدادی اندکی از آنها ایمان آوردند که حضرت نوح علیه السلام توانست آنها را در گوشه ای از کشتی خود جای دهد، و شاید این تعداد اندک همگی فرزندان و نوادگان خود نوح باشند.

2. قوم ابراهیم: قرآن درباره ملتی که حضرت ابراهیم علیه السلام در میان آنها رشد کرد اشاره ای به ایمان کسی نمیکند، تنها در آیه 26 از سوره عنکبوت پس از ذکر درگیری ابراهیم با قوم کافر خود میفرماید: ﴿فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ﴾، {پس لوط به او ایمان آورد}.

3. قوم موسی: در زمان حضرت موسی علیه السلام آنچه از قرآن معلوم میگردد این است که غیر از بنی اسرائیل تنها سحره فرعون که تعداد اندکی بوده اند همراه با مؤمن آل فرعون ایمان آورده اند، البته ایمان اکثر بنی اسرائیل نیز مصلحتی بوده است، ولی در هر حال تعدادی نه چندان زیاد از مردم ایمان آوردند.

4. قوم عیسی: دیدیم که آیه 49 از سوره آل عمران معجزات حضرت عیسی را بیان میکند، سپس میفرماید: ﴿فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَا مُسْلِمُونَ﴾ (آل عمران: 52) {هنگامی که عیسی از آنان احساس کفر (ومخالفت) کرد، گفت: «کیست که یاور من به سوی خدا (برای تبلیغ آیین او) گردد؟» حواریان [شاگردان مخصوص او] گفتند: «ما یاوران خداییم، به خدا ایمان آورده‌ایم، و تو (نیز) گواه باش که ما اسلام آورده‌ایم». این آیات نشان میدهد که مردم به حضرت عیسی نیز ایمان نیاوردند، و وقتی از آنها پرسید که یاران من به سوی خدا کیست تنها حواریون اعلام ایمان کردند، و تعداد آنها طبق روایات دوازده نفر است.

5. رشد فکری اعراب قبل از اسلام: امت اسلام تنها امتی است که تعداد زیادی از آنها در زمان خود پیامبر ایمان آورده اند، و دلیل این مسئله را باید در رشد فکری انسان یافت، هرچند قدرت فوق العاده قرآن نیز سببی اساسی در تسلیم مردم بوده است. اولین ملتی که با اسلام روبرو شدند یعنی اعراب به سرعت دین خدا را پذیرفتند، هرچند بعضی موارد برای آنان قابل قبول نبود که مهمترین آنها پذیرش امیر المؤمنین علیه السلام به عنوان امام و رهبر بلا فصل بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله میباشد، و این پذیرش نیاز به رشد بالاتری دارد که در ابتدای ظهور اسلام نبوده و به زمان ظهور امام زمان علیه السلام موکول شده است.

ثالثاً. وضعیت فرهنگی اعراب قبل از اسلام:

1. نبودن علم قبل از اسلام: مردم جزیره العرب قبل از ظهور اسلام جاهل و نادان بودند، هیچگونه دانشی مطرح نبود، در بعضی شهرها حتی یک نفر یافت نمیشد که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، و لذا عربها نسبت به اهل کتاب (یهود و نصاری) احترام فراوان داشتند زیرا آنها را دانا میدیدند، ولی علمای اهل کتاب حاضر نبودند هرگونه اطلاعات یا دانشی را به اعراب منتقل کنند، آنان به بهانه اینکه علم را فقط به اهلش باید داد حتی به پیروان خود نیز چیزی تعلیم نمیدادند.

2. جهالت اعراب قبل از اسلام: به سبب همین نادانیها و جهالتها بود که اخلاقیات بسیار ناپسندی میان اعراب رایج گردید، اکنون سه مثال از قرآن درباره جهالت آنها میآوریم:

یک- وأد: (زنده به گور کردن دختران) ﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ (نحل: 58-59)، {هرگاه به یکی از آنها بشارت دهند دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می‌شود، و به شدت خشمگین می‌گردد بخاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود متواری می‌گردد، (ونمی‌داند) آیا او را با قبول ننگ نگهدارد، یا در خاک پنهانش کند، چه بد حکم می‌کنند}.

﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ، بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾ (تکویر: 8-9)، {و در آن هنگام که از دختران زنده به گور شده سؤال شود: به کدامین گناه کشته شدند؟}.

دو- قتل فرزندان: ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا﴾ (اسراء: 31)، {و فرزندان را از ترس فقر نکشید، ما آنها و شما را روزی می‌دهیم، مسلماً کشتن آنها گناه بزرگی است}.

سه- ظهار: ﴿الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِّن نِّسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِّنَ الْقَوْلِ وَزُورًا وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌ غَفُورٌ﴾ (مجادله: 2)، {کسانی که از شما نسبت به همسرانشان «ظهار» می‌کنند (می‌گویند: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي» یعنی تو نسبت به من بمنزله مادرم هستی)، آنان هرگز مادرانشان نیستند، مادرانشان تنها کسانی‌اند که آنها را به دنیا آورده‌اند، آنها سخنی زشت و باطل می‌گویند، و خداوند بخشنده و آمرزنده است}.

3. زمینه رشد ادبی اعراب: گفتیم که اعراب به دلیل تأخر زمانی از اقوام انبیای گذشته دارای رشد فکری بودند، همچنین گفتیم که آنها از هر نوع منبع علمی محروم بودند، از اینرو آنها دچار نوعی خلأ فکری شده بودند، که حل آن را در روی آوردن به ادبیات تامین نمودند، از طرفی دیگر انسان نیازمند به زیبایی است، ولی طبیعت خشک و خشن جزیره العرب هیچ زیبایی را در بر نداشت مگر زیبایی زن، لذا اعراب همیشه شعر خود را با غزلیات آغاز میکردند، و چون این نوع زیبایی هیچ جنبه فکری ندارد لذا اعراب زیبایی را در سخن جستجو نمودند و توانستند زیباترین سخنان را در قالب شعر، نثر یا خطابه ارائه دهند.

[5]

اشکال: چرا می‌گویی که معجزه سبب ایمان نشده است، مثلاً سحره فرعون، یا پیروان حضرت عیسی علیه السلام ایمان آوردند.

جواب:

نکته اول. رشد تدریجی انسان: لازم است بحث رشد تدریجی انسان در طول تاریخ را دوباره مطرح کنیم، البته ما اطلاعات زیادی از زمانهای قدیم نداریم، شاید تنها اطلاعات مفیدی که وجود دارد درباره ایمان به خدا باشد، که این خود معیار خوبی برای سنجش رشد فکری است، لذا آن را در زمانهای گذشته و به ترتیب تاریخی پیامبران اولوا العزم بررسی میکنیم.

نکته دوم. پیامبران اولوا العزم: در قرآن نامی از پیامبران اولوا العزم آمده است: ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾ (احقاف: 35)، مفسرین بحثی دارند که منظور از انبیای اولوا العزم چه کسانی است، ولی بیشترین احتمال این است که منظور این پنج پیامبر بزرگوار باشند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد علیهم وآلهم السلام. شاید سبب این نامگذاری این باشد که آئین این پنج تن فراگیر بوده و حتی انبیای پس از آنها نیز به شریعت آنها عمل کرده و تغییری در احکام دین نمیدادند.

1. نوح علیه السلام: قرآن اعجازی را از حضرت نوح نقل نمیکند، و اکثریت مردم در زمان آن حضرت بت پرست و کافر بوده و بر همین بت پرستی باقی ماندند تا طوفان آنها را از بین برد، و این مسئله نشان

میدهد که مردم آن زمان آنچنان کوتاه نگر بودند که ایمان به خدای پشت پرده غیب برایشان قابل قبول نبود، در ضمن شاید نقش طوفان نوح پاکسازی جامعه انسانیست بلکه کره زمین از آلودگی های مفسد باشد.

2. ابراهیم علیه السلام: ابراهیم ابتدا در بابل (عراق) بوده سپس به شام (فلسطین) هجرت کرد، و چند سفری نیز به حجاز (جزیره العرب) داشته است. ولی هیچ خبری از ایمان مردم به ایشان نیست، هرچند معجزاتی نیز دیده اند مانند نسوختن ابراهیم در آتش وجوشش چشمه زمزم زیر پای اسماعیل، ولی دو فرزند ابراهیم: اسماعیل در حجاز و اسحاق در شام نسل زیادی داشته و در میان آنها مؤمنینی بوده اند، از اینرو قدری مردم پیشرفت فکری داشته ولی باز هم بسیار اندک بوده است، زیرا به مرور زمان شرک را مخلوط دین کرده و کعبه که مرکز ایمان بود را به بتخانه تبدیل نمودند.

شاید بتوان گفت که یک نقش اساسی حضرت ابراهیم ساختن مسجد باشد، گفته میشود که کعبه (مسجد الحرام) را حضرت آدم ساخت ولی آثار آن از بین رفت تا اینکه ابراهیم کعبه را به کمک اسماعیل دوباره برپا کرد، همین وضع درباره مسجد الاقصی نیز گفته میشود که آدم ساخت و ابراهیم آثار از بین رفته آن را دوباره سازی نمود، و در مسجد الاقصی آثار فراوانی از ابراهیم و پیامبران پس از ایشان وجود دارد، ولی اکنون این دو مسجد به ابراهیم نسبت داده میشوند نه آدم، و هر دو قبله مؤمنین و مرکز حج میباشد، یعنی ابراهیم برپا کننده نقطه های مرکزی برای ارتباط انسان با خدا میباشد.

3. موسی علیه السلام: ایمان سحره نشانه یک امر خاص است، و آن این است که اگر کسی به دنبال هدایت برود خدا راه هدایت را برایش باز میفرماید، سحره افراد استثنایی بوده و به دنبال حقیقت میگشتند و لذا به سوی علم روی آورده و چون علم آن روز در سحر بود آن را فراگرفتند، آنها با دیدن معجزه موسی گم شده خود را یافته و در یک چشم بر هم زدن چنان ایمانی بدست آوردند که تمام تهدیدهای فرعون در برابرش بی ارزش گشت.

مردم مصر به موسی ایمان نیاوردند، و بنی اسرائیل نیز برای نجات از فرعون دنباله روی موسی گشتند، والا کفر آنها در قضایای مختلف آشکار است، البته بعد از حضرت موسی مؤمنین زیادی در میان بنی اسرائیل یافت میشد هرچند در اقلیت بودند، و همین اقلیت نیز دارای آفتهای فکری شده که قرآن نقل میکند آنها عزیر را فرزند خدا دانستند. پس هنوز رشد فکری کم بوده و معجزه های فراوان حضرت موسی نیز برای ایمان آوردن مردم کارساز نبوده است.

ظاهرا یک نقش اساسی حضرت موسی در آوردن یک شریعت متکامل است، امروز تورات قدیم ترین کتاب آسمانی موجود در دست بشر است، و ظاهرا اولین شریعت کامل میباشد که با تمام فراز و نشیبهایی که در طول تاریخ بر آن گذشته هنوز مملو از احکام و هدایتهای الهی میباشد.

4. عیسی علیه السلام: دیدیم که آیه 52 از سوره آل عمران اعلام میدارد عموم مردم ایمان نیاوردند و تنها حواریون جواب مثبت به آن حضرت دادند، هرچند معجزات فراوانی از ایشان میدیدند، البته پس از عروج عیسی به سوی خداوند تعداد مؤمنین زیاد شد و قتل و شکنجه های دولتهای کافر نیز نه تنها آنان را شکست نداد بلکه در پایان خود دولتمردان تسلیم و به دین عیسی روی آوردند، هرچند متأسفانه دین را خراب و یک شرک سه گانه در آن آفریدند، خود عیسی که آورنده توحید بود را شریک خدا دانستند. بنا بر این آنها تاحدودی رشد داشتند ولی هنوز ایمان آنها متزلزل و ناپایدار بود.

ظاهرا یک نقش حضرت عیسی تغییر بعضی سخت گیریهای است که خداوند به خاطر نافرمانی های امت موسی بر آنها روا داشته بود، و لذا کتاب انجیل جز در همین چند مورد دارای احکام نیست، و شریعت عیسی ادامه دهنده شریعت موسی است.

5. محمد صلی الله علیه وآله: تنها پیامبری است که در زمان خود اکثریت مردم اطراف ایشان ایمان آوردند، و توانست یک دولت مقتدر برپا کند که پس از ایشان به یک امپراتوری تبدیل شد، هرچند این کشور گشایی خواسته آن حضرت نبود، و این نشانه دو مسئله است:

اول- رشد فکری مردم: که توانستند به راحتی بتها را کنار زده و به خدای واحد و غیر قابل رؤیت ایمان آورند.

دوم- قدرت قرآن: که توانست عربهای سرکش را خاضع نموده و در برابر عظمت خود ذلیل کند. ولی هنوز ایمان به سرچشمه مقصود نرسیده بود، زیرا اعراب نتوانستند امامت امیر المؤمنین علیه السلام وائمه پس از ایشان را بپذیرند، بلکه در اصل خدانشناسی نیز هنوز مشکل داشتند زیرا اکثریت معتقد بوده و هستند که خدا در خواب بعضی اولیا به صورت انسان پدیدار شده و در روز قیامت تمام مؤمنین خداوند را باچشم خواهند دید. و این همان بت پرستی است ولی در کمرنگ ترین حالت خود، که امیدواریم با ظهور امام زمان علیه السلام این اشکالها نیز برطرف شود، زیرا انسان در زمان ظهور به اوج رشد فکری خویش خواهد رسید.

[6]

رابعاً. قدرت فوق العاده ادبیات عرب قبل از اسلام:

1. ادبیات تنها امتیاز عرب: گفتیم که تنها امتیاز اعراب قبل از اسلام ادبیات بوده است، که در این زمینه به بالاترین سطح رسیده بودند، اضافه بر شاعران بسیار قدرتمند و سخنرانان زبردست، عموم مردم هم ادبیات شناس بوده و ادبیات را دوست داشتند، اکنون مواردی از توانمندی ادبی را نقل میکنیم.

2. توصیف در شعر عربی: به عنوان نمونه ای از قدرت ادبی عرب، شعرای عرب توانایی فوق العاده ای در توصیف زیبایی های طبیعت و موشکافی ریزه کاریهای خلقت از خود نشان دادند، مثلاً طرفة بن العبد که دومین شاعر عرب بشمار می آید در معلقه طولانی خود ابیات زیادی را برای توصیف عجایب خلقت شتر اختصاص داده است، که از طرفی نشاندهنده دقت فوق العاده او در کشف خصوصیات شتر بوده، و از طرفی دیگر بیانگر توانایی او در توصیف این خصوصیات است، آنهم به صورت شعری زیبا همراه با انواع محسنات بدیعی.

3. معلقات سبع یا عشر: هفت یا ده قصیده طولانی عرب است که هر یک بیش از یکصد بیت دارد، اینها بهترین قصاید عرب بشمار میروند، گفته میشود آنقدر نزد عرب اهمیت داشته اند که آنها را قبل از اسلام با آب طلا نوشته و بر پرده کعبه آویزان کرده بودند. بعضی این قصیده ها را (سموط) مینامیدند یعنی قلاده های طلایی که بانوان بر گردن خویش آویزان میکنند.

4. تبلیغ به وسیله شعر: بازار (سوق) عکاظ از بازارهای عرب در جاهلیت بوده که بزرگان عرب از اول ماه ذی قعدة تا بیستم آن ماه در این بازار جمع میشدند. و علاوه بر داد و ستد، این بازار مرکز اعلامی و خبرگزاری آنها نیز بوده است. شعرا در آنجا جمع شده و هرکه شعر خود را ارائه میکرد، مردم گرد شاعر جمع واز شنیدن شعر او لذت میبردند، شعرا نیز از این موقعیت استفاده کرده و با سرودن شعر در مدح و ثنای بزرگان عرب از آنها پول میگرفتند، این وضعیت تا قرنهای بعد از اسلام نیز ادامه داشت، زیرا شعر یکی از بهترین راههای تبلیغ برای بزرگان بود. به همین نحو میبینیم که شعرای شیعه نیز بدون چشم داشتی به پول، بهترین شعرها را در مدح اهل بیت علیهم السلام میسرودند، تا جایی که گفته میشود کسی که بیشترین شعر در مدح و ثنای او گفته شده امیر المؤمنین علیه السلام است.

خامساً. تسلیم شدن عرب در برابر قدرت ادبی قرآن: هر که در زمان پیامبر قرآن را میشنید یا اسلام میآورد یا میپذیرفت که این بالاتر از کلام انسان است، این مسئله بزرگان قریش را نگران کرده بود، ولی خود آنها نیز شدیداً تحت تأثیر بودند، و فقط بخاطر مصالح شخصی بود که حاضر به تسلیم نبودند، اکنون چند مثال نقل میکنیم:

1. شیفگی بزرگان قریش: آنها پشت در خانه ای که پیامبر می ایستادند تا صدای خواندن قرآن را بشنوند. ابن اسحاق نقل میکند: محمد بن مسلم زهری خبر داد که ابو سفیان، ابوجهل، اخنس بن شریق، حلیف بن زهره، شبها پشت در خانه پیامبر جمع میشدند تا تلاوت قرآن ایشان را بشنوند، ولی هریک در جایی مخفی میشد، صبحگاه یکدیگر را میدیدند و هر یک دیگری را ملامت میکرد، قرار میگذاشتند که دوباره نیایند، ولی شب بعد طاقت نیافته دوباره میرفتند.

2. لبید بن ربیعہ: او از اصحاب معلقات سبع است که نود سال در جاهلیت و بیش از پنجاه سال در اسلام زندگی کرده است. او پس از اسلام در کوفه مستقر شد، روزی حاکم کوفه از لبید خواست که قدری از شعر خود را بخواند، لبید سوره بقره را خواند و گفت: "منحني الله هذا عوض شعري بعد أن أصبحت مسلماً"، (بعد از اینکه مسلمان شدم، خداوند این را بجای شعر به من داده است). منظور او این است که پس از قرآن شعر ارزشی ندارد، گفته میشود او پس اسلام آوردنش تنها یک بیت شعر گفته، در حالی لبید که از هشت سالگی شعرهای قوی می سروده است.

[7]

3. عتبہ بن ربیعہ: او پدرزن ابوسفیان وجد مادری معاویه است، از طرف قریش برای مذاکره با رسول الله صلی الله علیه وآله آمد تا حضرت را وادار به ترک دعوت خود کند، عتبہ گفت: ای برادرزاده من، تو دارای قبیله و نسب بزرگی میباشی، ولی مسئله سنگینی را برای قوم خود آورده ای، که جمع آنان را متفرق، آرزوهایشان را پریشان، و دین و خدایان آنها را پست شمردی. سپس عتبہ پیشنهاد ثروت و سلطنت به پیامبر داد و حضرت به او گوش میداد، آنگاه رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود: سخنت تمام شد ای ابا ولید؟ گفت: آری. فرمود: حال بشنو. سپس حضرت این آیات را تلاوت کرد: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حَم تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ رسول الله صلی الله علیه وآله آیات را ادامه داد و عتبہ گوش کرد، تا اینکه رسول الله صلی الله علیه وآله به آیه سجده رسید و سجده کرد، سپس فرمود: "قد سمعت يا ابا الوليد ما سمعت فأنت وذاك"، (ای ابا ولید، شنیدی آنچه شنیدی، حال ببین چه میکنی با آن).

عتبہ نزد دوستان خود بازگشت، آنها به یکدیگر گفتند: به خدا قسم که ابا ولید با چهره ای برگشت غیر از چهره ای که با آن رفت. وقتی نشست گفتند: چه شد ای ابا ولید؟ گفت: من سخنی شنیدم که به خدا سوگند هرگز مانند آن نشنیده بودم، به خدا که این سخن نه شعر است و نه سحر و نه کهانۀ، به من اعتماد کنید و این مرد را آزاد بگذارید در کاری که میکند، به خدا قسم بدنبال سخن او خبری عظیم خواهد بود. [تاریخ ابن هشام ص 19].

سادساً. توطئه قریش برای ایام حج و سایر ایام: قریش حجاج را از پیامبر صلی الله علیه وآله میترساندند که او با سخنش شما را سحر خواهد کرد، در این زمینه به مواردی اشاره میکنیم:

1. توطئه ولید بن مغیره: ولید با قریش به مشورت نشستند درباره ایام حج که چگونه جلوی دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بگیرند.

ولید گفت: ای معشر قریش، موسم حج فرارسیده، و هیئتهای عرب بر شما وارد خواهند شد، آنها درباره صاحبان (پیامبر) چیزهایی شنیده اند، پس برای مقابله با او باید سخن واحد داشته باشید والا هر یک دیگری را تکذیب، و مردم به شما توجهی نخواهند کرد.

چنین مطرح شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را کاهن، دیوانه، شاعر یا ساحر بنامند، ولی ولید هر یک از این تهمت‌ها را به شدت رد کرد و گفت چنین چیزهایی درباره اش هرگز باور کردنی نیست. گفتند: پس چه بگوییم ای ابا عبد شمس؟

گفت: بخدا سوگند سخن او بسیار شیرین و با اصالت است، ولذا هرکه این تهمت‌ها را از شما بشنود خواهد فهمید که باطل است. ولی نزدیک ترین سخن درباره او سحر است، بگویید او ساحری است که با سخن سحرآمیز خود میان برادران، یا میان زن و شوهر تفرقه میاندازد. لذا قریش بر سر راه حاجیان مینشستند، و هرکه از راه میرسید به او اخطار میکردند. [سیره ابن هشام: ج 1، ص 288 - 289].

2. طفیل بن عمرو دوسی: او يك شاعر بزرگ عرب است که برای انجام حج وارد مکه شد، عده ای از قریش نزد او آمده و اظهار داشتند: (مردی در میان ما پیدا شده که میان مردم تفرقه میاندازد، سخنانش مانند سحر است که بین پدر و پسر، برادر و برادر، یا زن و شوهر اختلاف ایجاد میکند، و ما میترسیم که همین بلا را بر سر تو وقومت بیاورد، پس نه با او سخنی بگو و نه به سخنش گوش ده). قریش از اسلام آوردن شاعری مانند طفیل میترسیدند، زیرا شعر موقعیت عالی رتبه ای داشت، و اگر طفیل اسلام میآورد اعراب زیادی به دنبال او به سوی اسلام میگریختند.

طفیل گوید: آنقدر بر من تاکید کردند که گوشتم را محکم بستم تا صدای پیامبر را نشنوم. ولی وقتی وارد مسجد شدم پیامبر را دیدم و قدری از سخنانش را شنیدم، به خودم گفتم: وای بر من، من که یک شاعر توانا هستم و خوب و بد سخن را میدانم، پس چرا سخنش را نشنوم، اگر خوب بود میپذیرم و اگر بد بود رهایش میکنم، لذا تا منزل دنبال او رفتم، و از ایشان خواستم که هرچه دارد مطرح کند، پیامبر اسلام را عرضه کرد و قرآن خواند، نه سخنی بهتر از آن شنیده بودم و نه مطلبی بهتر دیده بودم، پس اسلام آوردم. طفیل به قبیله اش باز میگردد و کل قبیله را مسلمان میکند. [سیره ابن هشام: ج 2 ص 21 - 25، أسد الغابة: ج 3 ص 54].

3. منع از شنیده شدن سخن پیامبر: ابن عباس گوید: هرگاه رسول الله (صلی الله علیه وآله) در مکه قرآن میخواند صدایش را بالا میبرد تا دیگران بشنوند، ولی مشرکین مردم را از ایشان دور ساخته و میگفتند: قرآن را نشنوید، و سرو صدا کنید تا هرگز شنیده نشود، آنها سوت میزدند یا با صدای بلند سخن بیهوده میگفتند تا صدای پیامبر هنگام خواندن قرآن به گوش کسی نرسد. [الدّر المنثور للسيوطي: ج 5، ص 362 - 363]

این آیه شریفه اشاره به همین قضیه دارد: "وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ". {کافران گفتند: گوش به این قرآن فراندهید و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید، شاید پیروز شوید} (فصلت: 26)

[8]

سابعا. ولید بن مغیره:

1. ولید بن مغیره کیست:

(موقعیت ولید در قوم خود) ولید از ثروتمندترین افراد قریش است. گفته میشود هنگامی که قریش خواستند کعبه را بازسازی کنند، ولید یکی از چهار رکن کعبه را ساخت و بقیه قبیله ها در سه رکن دیگر مشارکت کردند. همچنین گفته میشود قافله تجارت وی حدود یکصد شتر داشته که نمیتوانستند همزمان از یک دروازه مکه وارد شوند لذا از درهای مختلف به داخل مکه میآمدند. قریش ولید را وحید یا وحید مکه مینامیدند یعنی یگانه مکه، زیرا کسوه کعبه یک سال به عهده تمام قبیله های قریش، و یک سال به عهده او به تنهایی بود.

(بنی مخزوم و بنی هاشم) ولید از بنی مخزوم است. در ایام جنگ بدر، الأخنس بن شریق ثقفی حلیف بنی زهرة نزد ابو جهل که برادر زاده ولید بود آمد و پرسید: "ایا محمد دروغگو است؟" ابوجهل گفت: "هرگز دروغ نگفته است، ولذا او را امین مینامیدیم، ولی اکنون مقامهای سقایة (آبرسانی به حاجیان) ورفادة (اطعام حاجیان تهیدست) ومشورة در اختیار بنی هاشم است، حال اگر نبوت نیز به آنها داده شود پس سهم بنی مخزوم چه میشود؟" از این سخن مشخص میگردد که بنی مخزوم خود را در درجه بنی هاشم میدیدند.

(اگر ولید مسلمان شود تمام قریش مسلمان میشوند) بغوی در تفسیر خود مینویسد: پیامبر در مسجد این آیه را قرائت کرد: "حم، تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ، غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ". {این کتابی است که از سوی خداوند قادر ودانا نازل شده است. خداوندی که آمرزنده گناه، پذیرنده توبه، دارای مجازات سخت، وصاحب نعمت فراوان است، هیچ معبودی جز او نیست، وبازگشت (همه) تنها بسوی او است} (سورة غافر: 1-3)، ولید قرائت پیامبر را میشنید، چون رسول الله متوجه او شد آیه را دوباره خواند، ولید حرکت کرد وبر مجلس قوم خود وارد شد وگفت: "والله لقد سمعت من محمد آنفاً كلاماً ما هو من كلام الأنس ولا من كلام الجن، إن له لحلاوة وإن عليه لطلاوة، وإن أعلاه لمثمر وإن أسفله لمغدق، وأنه يعلو وما يعلو عليه"، {به خدا سوگند اکنون از محمد سخنی شنیدم که نه کلام انس است و نه کلام جن، شیرینی خاصی در آن بوده، وزیبابی خاصی بر آن پوشانده شده است، از بالا آن را پرثمر واز پائین پربار مبینی، آن برترین سخن است و هیچ سخنی برتر از آن نخواهد بود}، سپس ولید به منزل رفت وقریش گفتند: "به خدا سوگند که ولید هم از دین خود دست کشید در حالی که او ریحانه (دسته گل) قریش است، به خدا که تمام قریش دین خود را رها خواهند کرد"، ابو جهل گفت: "من مشکل ولید را حل خواهم کرد". رفت ودر حالی اندوهگین نزد عمویش ولید نشست، ولید گفت: "ای برادرزاده من، چرا تو را اندوهگین مبینم؟" گفت: "چرا اندوهگین نباشم، درحالی که قریش مشغول جمع آوری پول اند که نفقه تو را بدهند چون پیر شده ای، در ضمن میگویند که سخن محمد را زبینه دیده ای"، ولید برآشفت وگفت: "مگر قریش نمیداند که من بیش از همه آنها ثروت وفرزند دارم؟ آیا محمد وأصحابش از غذا سیر شده اند که چیزی اضافه داشته باشند؟" سپس با ابو جهل حرکت کرد تا به مجلس قوم خود رسید واز آنها پرسید که آیا محمد (پیامبر) را دیوانه، کاهن یا دروغگو میندارند، و آنها هر یک از این صفتها را از پیامبر نفی کردند، سپس قریش از ولید پرسیدند: "پس او چیست؟" او به فکر فرو رفته، تاملی کرد و اخم نمود، آنگاه گفت: "او حتماً ساحر است، مگر نمیبینید که میان زن وشوهر وفرزندان و غلامان آنها جدایی میاندازد، پس او ساحر است، وسخن او جز یک سحر مانند سحر پیشینیان نیست". از اینرو آیات 11-30 از سورة مدثر درباره ولید نازل گردید. [تفسیر بغوی، سورة مدثر، تفسیر آیه: إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ].

(نتیجه گیری) ولید بن مغیره مانند فرعون در قوم خود میبانشد، همانگونه که خداوند موسی علیه السلام را در ابتدای بعثت بسوی فرعون فرستاد، زیرا میدانست که اگر فرعون ایمان آورد تمام قوم او ایمان خواهند آورد، همچنین دیدیم چگونه قریش ترسیدند از ایمان آوردن ولید وگفتند: (در اینصورت تمام قریش از دین خود برمیگردند)، این مسئله نشانه موقعیت بسیار استثنایی ولید در میان قوم خود میباشد، آنچنان که قرآن در سورة مدثر در ضمن بیست آیه شدیدترین حمله را بر وی روا داشته است. شاید نتوان کسی را یافت که قرآن به این اندازه ویکجا او اینگونه عتاب شدیدی نماید، حال اگر این نکته را نیز در نظر بگیریم که در جند موضع دیگر نیز قرآن بدین شخص اشاره کرده، متوجه اهمیت فوق العاده او خواهیم شد، ولذا میتوان گفت که اگر ولید ایمان میآورد تاریخ اسلام از ابتدا شکل دیگری داشت، عموم مکه ایمان میآوردند، ونیازی نبود که پیامبر به سرزمین دیگری هجرت فرموده تا بتواند اسلام را از آنجا منتشر کند.

2. بعضی از آیات قرآن که درباره ولید نازل شده است:

(آیه اول) المیزان ج 18، ص 106، در تفسیر آیه "وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ": در کتاب احتجاج به نقل از امام عسکری از پدرش علیهما السلام آمده است: روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در کنار کعبه نشسته بود که عبد الله بن امیه مخزومی به ایشان گفت: اگر خدا میخواست پیامبری را برای ما بفرستد، از میان ما بالاترین فرد از ثروت وامکانات را میفرستاد، پس بهتر نبود این قرآنی که ادعا می‌کند خدا بر تو نازل کرده و به واسطه آن تو را پیامبر قرار داده است بر مردی عظیم از این دو شهر: یا ولید بن مغیره از مکه و یا عروه بن مسعود ثقفی از طائف نازل میشد؟

ولید بن مغیره بعثت پیامبر را درک کرد ولی اسلام نیاورد، او گفت: "ایابر من نازل نشده و بر محمد نازل می‌گردد، در حالی که من بزرگ قریش و ارباب آن میباشم، و همچنین بر ابو مسعود عمرو بن عمیر ثقفی بزرگ ثقیف نازل نمیشود؟ مگر نه ما بزرگان این دو شهریم"، ولذا آیات زیر در این باره نازل گردید: "وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ" {وگفتند: «چرا این قرآن بر یک مرد بزرگ (و ثروتمندی) از این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟» (زخرف: 31) [الموسوعة العربية: الولید بن المغیره المخزومی]}

(آیه دوم) المیزان ج 20، ص 85، در تفسیر آیه: "ذُرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا" میگوید این جمله یک تهدید است، و اخبار مستفیض (بسیار زیاد) آمده است که این آیه تا بیست آیه بعد درباره ولید بن مغیره نازل شده است.

المیزان ج 20، ص 92، درباره آیه {ذُرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا}:

در تفسیر قمی در تفسیر همین آیات آمده است: اینها درباره ولید بن مغیره است که پیرمردی با تجربه و از تیزبینان عرب بشمار می‌آمد، او یکی از کسانی است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را مورد توهین و مسخره قرار میداد. رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همیشه در حجر مینشست و قرآن میخواند، قریش نزد ولید بن مغیره آمده و گفتند: ای ابو عبد شمس، این چیست که محمد میگوید؟ آیا این شعر، کهانه یا سخنرانی است؟ گفت صبر کنید تا سخن او را بشنوم، سپس به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک شد و گفت: ای محمد قدری از شعر خود را برایم بسرود، فرمود: این شعر نیست، بلکه کلام خداوند است که آن را برای ملائکه، انبیاء، و رسولان خود پذیرفته است، ولید گفت: قدری از آن برایم بخوان، رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آیات "حم السجدة" را خواند تا رسید به این آیه: "فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ"، {اگر آنها روی گردان شوند، بگو: من شما را از صاعقه‌ای همانند صاعقه عاد و ثمود می‌ترسانم} (فصلت: 13)، ولید بر خود لرزید و تمام موی سر و ریشش سیخ شد، آنگاه به سوی منزل خود رفته و به طرف قریش بازنگشت. قریش نزد ابو جهل رفته و گفتند: "ابو عبد شمس (ولید) از دین به دین محمد منتقل شده است، ولذا نزد ما بازنگشت"، ابو جهل به سراغ ولید رفت و گفت: "ای عمو، ما را سرافکنده کردی، و آبروی ما را بردی، و ما را مورد سرزنش دشمن قرار دادی و به دین محمد گرویدی". ولید گفت: من به دین او گرایش نیافتم ولی سخنی سنگین شنیدم که تن انسان از شنیدن آن می‌لرزد. ابو جهل گفت: آیا سخنش از نوع سخنرانی است؟ گفت: نه، سخنرانیها کلامی پیوسته اند ولی کلام او نثر (باز) است، و اجزای آن مشابه یکدیگر نیست. گفت: آیا شعر است. جواب داد: نه، من که انواع شعر عربی از بسیط و مدید و رمل و رجز را دیدم، هرگز این را شعر نیافتم. ابو جهل پرسید: پس این چیست؟ گفت: بگذار درباره اش فکر کنم. روز بعد از ولید پرسیدند: ای ابو عبد شمس، جواب سؤال ما چه شد؟ گفت: بگوئید سحر است، زیرا این سخن دلها را میرباید. آنگاه این آیات بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نازل گردید:

"ذرنی ومن خلقت وحیداً". واو وحید (یگانه) نامیده شده است زیرا او به قریش گفته بود: من به تنهایی پرده یک سال کعبه را به عهده میگیرم و شما دستجمعی نیز یک سال. ولید اموال و باغهای فراوانی داشت.

نتیجه: توجه شود به اینکه ولید با آن همه دانایی در ادبیات و شعر عرب، نمیتواند قرآن را در هیچیک از انواع سخن عرب بگنجاند، و آنچنان شیفته قرآن است که تفسیری برای جاذبه غیر طبیعی آن ندارد جز اینکه بگوید این سحر است، زیرا دلها را میرباید.

آیات 11-30 از سوره مدثر: ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا * وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا * وَبَيْنَ شُهُودًا * وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا * ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ * كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا * سَأَرْهُهُ صَعُودًا * إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقَتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ * إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ * سَأَصْلِيهِ سَقَرٌ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ * لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ * لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ * عَلَيْهَا تِسْعَةُ عَشْرَ.

ترجمه: {مرا با کسی که او را تنها آفریده‌ام و اگذار، همان کسی که برای او مال گسترده‌ای قرار دادم، و فرزندانی که همواره نزد او (و در خدمت او) هستند، و وسایل زندگی را از هر نظر برای وی فراهم ساختم، باز هم طمع دارد که بر او بیفزایم، هرگز چنین نخواهد شد، چرا که او نسبت به آیات ما دشمنی می‌ورزد، و بزودی او را مجبور می‌کنم که از قلّه زندگی بالا رود (سپس او را به زیر می‌افکنم)، او (برای مبارزه با قرآن) اندیشه کرد و مطلب را آماده ساخت، مرگ بر او باد! چگونه (برای مبارزه با حق) مطلب را آماده کرد، باز هم مرگ بر او، چگونه مطلب (ونقشه شیطانی خود را) آماده نمود، سپس نگاهی افکند، بعد چهره درهم کشید و عجولانه دست به کار شد، سپس پشت (به حق) کرد و تکبر ورزید، و سرانجام گفت: «این (قرآن) چیزی جز افسون و سحری همچون سحرهای پیشینیان نیست، این فقط سخن انسان است (نه گفتار خدا)، (اما) بزودی او را وارد سَقَر [دوزخ] می‌کنم، و تو نمی‌دانی «سَقَر» چیست، (آتشی است که) نه چیزی را باقی می‌گذارد و نه چیزی را رها می‌سازد، پوست تن را بکلی دگرگون می‌کند، نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) بر آن گمارده شده‌اند}.

[10]

(آیه سوم) المیزان ج 12، ص 197، در تفسیر آیه: "إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ" (حجر: 95): در تفسیر عیاشی بنقل از ابان بن عثمان الاحمر میگوید: مستهزئین (مسخره کنندگان) از قریش پنج تن بودند، ولید بن مغیره مخزومی، عاص بن وائل سهمی، حارث بن حنظله، اسود بن عبد یغوث زهری، واسود بن مطلب بن اسد. وقتی آیه: "إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ"، {ما شرّ استهزا کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد} رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دانست که خداوند آنان را ذلیل خواهد نمود، و لذا آنها به بدترین نحو از دنیا رفتند. این قضیه را صدوق نیز در معانی بنقل از ابان آورده است، همچنین طبرسی در احتجاج روایتی به همین معنی از امام موسی بن جعفر بنقل از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام مطرح کرده، و این حدیث طولانی است و در آن نحوه هلاک شدن هر یک از این پنج نفر را بطور مفصل بیان کرده است.

(آیه چهارم) المیزان ج 20، ص 375، آیه "قل يا أيها الكافرون لا أعبد ما تعبدون" (کافرون: 1-2): در ذر المنثور از ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن الانباری درباره مصاحف از سعید بن میناء مولى ابی البختری نقل میکند: ولید بن مغیره و عاصی بن وائل و اسود بن مطلب و أمیه بن خلف با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملاقات کرده و گفتند: ای محمد، چطور است که ما خدای تو را و تو خدای ما را بپرستی و بدینوسیله در پرستش مانند یکدیگر شویم، پس اگر کار ما درست تر بود تو هم سهمی میبری، و اگر کار تو درست تر بود ما نیز سهمی برده ایم، آنگاه این آیات نازل شد "قل يا أيها الكافرون لا أعبد ما تعبدون"، {بگو: ای

کافران، آنچه را شما می‌پرستید من نمی‌پرستم} تا پایان سوره. شیخ نیز در امالی بنقل از میناء از چند نفر از اصحاب نزدیک خود آورده است.

3. اعتراف ولید مبنی بر اینکه قرآن کلام بشر نیست:

(اعتراف اول) المیزان ج 20، ص 93، درباره آیه "ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا" تا "عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ". (مدثر: 11-30): در ذرّ المنثور آمده است که حاکم روایت کرده و بیهقی در دلائل آن را تصحیح نموده است، که عکرمه از ابن عباس نقل میکند که ولید بن مغیره نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و حضرت قرآن برای او خواند و گویا دل ولید نرم شد، أبو جهل خبردار شده نزد او آمد و گفت: ای عمو، قوم تو برای تو پولی تهیه کرده اند زیرا تو نزد محمد رفته تا او چیزی به تو بدهد. گفت: قریش میدانند که من ثروتمندترین آنها هستم. ابوجهل گفت: پس چیزی درباره محمد بگو تا قوم تو بدانند که تو او را قبول نداری یا از او نفرت داری، گفت: چه بگویم، به خدا سوگند که در میان شما کسی نیست که دانایتر از من در شعر باشد، چه در رجز شعر یا در قصیده و حتی در أشعار جن. به خدا کلام محمد شبیه هیچیک از اینها نیست، به خدا که شیرینی خاصی در سخن او بوده، و زیبایی خاصی بر آن پوشانده شده است، از بالا آن را پرثمر و از پائین پر بار میبینی، آن برترین سخن است و هیچ سخنی برتر از آن نخواهد بود، سخنی است که هرچه پایین آن باشد را درهم میکوبد. ابوجهل گفت: قوم تو نمیپذیرند تا علیه او چیزی بگویی، گفت: بگذار فکر کنم، پس از اینکه فکر کرد گفت: این سخن جز یک سحر مانند سحر پیشینیان نیست، و این را از دیگران گرفته است، آنگاه این آیات نازل شد: "ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا". عیاشی با سند از زرارة، حمران، و محمد بن مسلم روایت میکند که امام صادق و امام باقر علیهما السلام فرموده اند وحید به معنی ولد الزنا است.

(اعتراف دوم) المیزان ج 12، ص 349، در تفسیر آیه "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ" (نحل: 90): در مجمع روایت میکند که عثمان بن مظعون گفت: از بس که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اسلام را بر من عرضه کرد از ایشان خجالت کشیده و اسلام آوردم ولی اسلام در دلم جای نگرفته بود، روزی نزد ایشان بودم که حالت تأمل داشت، به آسمان نگاه کرد گویا چیزی را میپرسید، آن حالتش که تمام شد از ایشان پرسیدم که این چه حالی بود، فرمود: آری، هنگامی که با تو سخن میگفتم جبرئیل را در هوا دیدم، و این آیه را به من داد: "إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ"، {خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد}، آنگاه پیامبر آیات را تا آخر برای من خواند و اسلام در دلم جای گرفت. نزد عموی ایشان جناب ابو طالب آمده و خبر را به او دادم، گفت: "یا آل قریش اتبعوا محمداً ترشدوا فانه لا يأمرکم الا بکمکارم الاخلاق" {ای آل قریش پیروی محمد باشید تا هدایت شوید، او شما را جز به مکارم اخلاق دعوت نمیکند}، سپس نزد ولید بن مغیره آمده و آیه را بر او تلاوت کردم، گفت: "ان کان محمد قاله فنعم ما قال، وان قاله ربه فنعم ما قال"، {اگر محمد این را گفته چه خوب گفته است، و اگر پروردگار او گفته چه خوب گفته است}.

(اعتراف سوم) ولید بن مغیره مخزومی وقتی اولین بار قرآن را از زبان مسلمانان شنید بدان علاقمند شد و در میان قریش اعلام داشت: "یا عجباً لما یقول ابن ابي کبشة، فو الله ما هو بشعر ولا بسحر ولا بهذي جنون، وإن قوله لمن کلام الله"، {چه عجب از آنچه ابن ابی کبشه میگوید، به خدا نه شعر است و نه سحر، و نه هذیان دیوانگی، بلکه این سخن از کلام خداوند است. [تفسیر طبری: ج 29، ص 98]}

(احتمالهای مختلفی درباره اینکه مشرکین رسول الله را ابن ابی کبشه مینامیدند وجود دارد، که نیازی به نقل آنها نیست، رسول خدا صلی الله علیه وآله عظیمتر و بزرگوارتر از آن است که اینگونه توهینها به دامن مقدس ایشان بچسبد).

1. زیباترین شعر دروغ‌گوترین است: شعر بالاترین سخن ادبی است، ولی اصل زیبایی شعر در دروغ بودن آن است، شعرا در توصیف طبیعت یا صفات انسانی مؤثر مانند شجاعت، زیبایی، زن، و غیره به خیال پردازیهای فراوان دست زده، وبا استفاده از تخیلها و تصورات خویشتن گسترده‌ترین سخنان را کاملاً هنرمندانه ارائه مینمایند.

2. ضعف شعر در گفتن واقعیت: اما اگر شاعر بخواهد یک حقیقت را به خصوص در مسائل غیبی آنهم بدون کم و زیاد توصیف نماید با دشواری سنگینی مواجه خواهد شد، و زیبایی کلام و لطافت شعر را از دست میدهد، و لذا میبینیم که شعرای مسلمان هرگاه میخواستند به مدح و ثنای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و اهل بیت علیهم السلام بپردازند، ابتدا در قالب تغزل با محبوبه خود دروغ پردازی نموده و عجایب سخن را ارائه میکردند، ولی چون به مدح و ثنا میرسیدند ذوقهای ادبی فرو ریخته و قدرت خیال پردازی را از دست میدادند. و لذا شعر عربی در عصر اسلامی آن زیبایی شعر جاهلی را نداشته، زیرا شاعر جاهلی هیچ دریغی از گفتن دروغ و مبالغه‌های بیش از حد نداشته است.

3. قدرت قرآن در سخن حق است: قرآن جز حرف حق نمیگوید و با وجود آن برترین سخن است. قرآن شعر نیست ولی به اعتراف شعرا و شعر شناسان زبردست جاهلی از هر شعری زیباتر است، مثلاً در آن از سجع یعنی تناسب پایان جمله‌ها مانند قافیة شعر استفاده شده ولی عمداً آن را تغییر میدهد تا مشابه شعر نباشد. لذا کافران متحیر مانده که آن را چه نامند، آیا شعر گویند یا سحر؟

4. چه کسی زیبایی قرآن را درک میکند: زیبایی ظاهری قرآن را همه متوجه میشوند حتی کسانی که آشنا با زبان عربی نیستند، قرآن تنها سخن غیر شعر است که قاریان در ترتیل و تجوید آن به رقابت پرداخته و شنوندگان از قراءت آنها لذت میبرند، ولی شناخت بلاغت و فصاحت قرآن و درک دقت بیان آن نیاز به اهل فن دارد، در اینجا است که گوئیم آنچه شاعر بزرگ عرب لبید بن ریعہ یا شعرشناس بزرگ قریش ولید بن مغیره درک میکنند دیگر افراد نمیتوانند آن را به خوبی درک کنند، همچنان که عموم مردم نتوانستند فرق انداختن عصای حضرت موسی با سحر را بدانند، در حالی که ساحران که افراد دانشمندی بودند به وضوح آن را درک کرده و بی درنگ به سجده رفته و به خدای موسی ایمان آوردند.

تاسعاً. سبب اعجاز در بلاغت قرآن:

1. پایه‌های بلاغت: بلاغت بر دو پایه استوار است: اول درک معنی یا ایجاد آن، و دوم انتخاب الفاظ و جمله‌های مناسبی که بتوانند در شنونده مؤثر باشند.

2. بلاغت شاعر و سخنور: ارزش شاعر یا سخنور در داشتن هر دو پایه است: (پایه اول) احساس یا شعور شاعر: کلمه شعر از شعور بمعنای احساس گرفته شده است، و شاعر دارای احساسی خاص میباشد که میتواند دقیقترین مطالب را درک کند، و با خلاقیت خود مطالب را در ذهن خویش ایجاد نماید.

(پایه دوم) انتخاب الفاظ: سپس شاعر الفاظ مناسبی که بتواند بیشترین تاثیر بر شنونده بگذارد را انتخاب میکند، او معمولاً از الفاظ واضحی که بیانگر آن مفهوم باشد استفاده نمیکند بلکه ترکیب خاصی از الفاظ را انتخاب مینماید، او در واقع ترکیب میسازد نه لفظ و لذا در اینجا فرق افراد مشخص میگردد، بعضی از شعرا یا ادبا در قله ادبیات اند، بعضی متوسط و بعضی در پائینترین سطح اند.

3. اعجاز در بلاغت قرآن نیز بر همین دو پایه است:

(پایه اول) علم به حقایق: خداوند حقایق امور را دقیقاً میداند، ولی ما اگر بخواهیم حقیقتی را بیان کنیم یا آن را بزرگتر از واقعیت خود تصور میکنیم یا کوچکتر، زیرا ما از حقیقت کامل اشیاء مطلع نیستیم، ما حتی خویشتن را نیز درست نمیشناسیم چه رسد به دیگر اشیاء.

(پایه دوم) شناخت مناسبترین الفاظ: از طرفی دیگر خداوند میداند مؤثرترین الفاظ و ترکیبات بر نفس شنوندگان کدام بوده و همان را میآورد، زیرا خدا خالق جانها و آشنا به اسرار آنها است، ولذا قرآن به طور معجزه آسایی از بلاغت استفاده کرده که بیشترین تاثیر را بر انسانها داشته باشد، و قویترین فصحا و شعرای عرب را در طول تاریخ به زانو درآورد، و هیچکس تاکنون نتوانسته یک مطلب ادبی چه به صورت شعر یا غیره ارائه کند که با قرآن قابل مقایسه باشد.

[12]

4. سر اعجاز بلاغی قرآن:

اعجاز از آن جهت نیست که بگوییم قرآن در بالاترین مراتب بلاغت است، زیرا اگر چنین بود میتوان گفت که با نبودن قرآن یکی از سخنها یا شعرها بهترین است و دیگران از گفتن آن ناتوان اند، که اگر چنین بود لازم بود که آن سخن یا شعر را معجزه نامیم. بلکه اعجاز قرآن در این است که هیچ سخنی در بلاغت و فصاحت به آن نزدیک نشده و قابل مقایسه نیست، یعنی فرق قرآن با دیگر سخنها آنچنان زیاد است که افراد عاقل، سخنور و شاعر حتی فکر مقابله با آن را هرگز نکرده اند.

5. از علائم بلاغت قرآن: قرآن تحفه ای است در بلاغت، و در ایجاز، تفصیل، و سبک سخن، و روش منحصر بفردی است که دلها را جذب خود میکند، و مشابهی در زبان عرب یا دیگر زبانها ندارد، نه شعر است و نه نثر، قرآن آیه ای بی همتا است در انتخاب الفاظ و در موسیقی سخن و در همه انواع محسنات کلامی.

عاشراً. دو اشکال درباره اعجاز بلاغی قرآن: هر دو اشکال درباره این است که آیا امکان دارد یک سخن خود بخود معجز باشد:

1. اشکال اول: انشا ساخته بشر است، انسان خود سازنده الفاظ برای مفاهیم مختلف بوده و همچنین سازنده ترکیبات سخن برای رسیدن به اهداف آن است، او از تشبیه، استعاره و سایر محسنات لفظی و معنوی با لطافت خاصی استفاده کرده تا از معانی اولیه سخن که در زبان مطرح است گذشته و دلالتهای دیگری از آن بدست آورد، انسان خود سازنده تمام محسنات بدیعی و مبتکر شعر، نثر و دیگر روشهای سخن میباشد، بنا بر این هر انشای معجز نیز خارج از این محدوده نبوده، یعنی در ضمن ابتکارات انسان است، پس چگونه میتواند معجز باشد؟

جواب (انسان سازنده الفاظ است نه ترکیبها): آنچه انسان ساخته خود الفاظ است برای معانی گوناگون، اما ترکیبهایی که دلالت بر یک معنای مرکب داشته و وابسته به ذوق انسان میباشند، لذا هر کس سعی میکند مفهوم مورد نظر خود را توسط مجموعه ای از الفاظ و ترکیبها به شنونده برساند، و کاملاً واضح است که مردم در ترکیب الفاظ و انشای جمله ها و استفاده از انواع تشبیه ها، استعاره ها، و دیگر محسنات بدیعی با یکدیگر متفاوت اند، لذا هیچ مانعی نیست که یک ترکیب خاص برای مردم قابل دسترسی و مشابه سازی نباشد.

2. اشکال دوم (معجز و غیر معجز در قرآن مخلوط اند):

فرض کنیم از میان ترکیبهای کلامی مختلف برای بیان يك معنای بخصوص يك ترکیب معجز وجود داشته باشد، ولی قرآن برای یک معنی از چندین ترکیب استفاده کرده است، مثلاً داستان امته و پیامبران گذشته

را بیش از یک بار و با ترکیبات گوناگون بیان کرده، بنا بر این فقط یکی از اینها میتواند بهترین و در نتیجه معجز باشد و سایر ترکیبها معجز نمیشوند، یعنی اینکه قرآن مخلوطی از معجز و غیر معجز است، پس مردم میتوانند مشابه آن ترکیبهای غیر معجز بیآورند.

جواب: این اشکال کاملاً ضعیف است، زیرا مبتنی بر این مدعی است که از میان ترکیبهای کلامی فقط یک ترکیب خارق العاده است، و این ادعا باطل است زیرا اگر پذیرفتیم اصل وجود ترکیب معجز، هیچ اشکالی ندارد که بیش از یک ترکیب معجز برای یک مطلب نیز موجود باشد.

یازدهم. ادعای صرف:

1. سبب ادعای صرف: بسبب دو اشکال فوق یا اشکال گیریه‌های دیگر مبنی بر بعید دانستن اینکه نوعی سخن خود بخود معجز باشد، بعضی از علمای قدیم مانند شریف مرتضی قدس سره قائل به صرف شدند.

2. معنای صرف: معنای آن این است که اساساً سخن مشابه قرآن آوردن محال نیست، ولی سبب ناتوانی مردم از آن این است که خداوند افراد را از سعی کردن در این زمینه منصرف میکند، لذا شخص کوتاهی نموده یا اظهار ناتوانی میکند بسبب اینکه اراده اش بر این کار بطور ناخواسته برقرار نمیشود.

3. کجای این کار معجز است: بنا بر این اعجاز از جهت ضعف واقعی انسان نیست، و گفتن مانند قرآن خود بخود محال نمیشود، ولی اعجاز از جهت اراده الهی است، حتی شاید انسان خود متوجه نشود که اراده از او گرفته شده است، او بی اختیار موفق نمیشود که در برابر تحدی قرآن سعی کند زیرا خداوند اجازه نمیدهد که شرایط مناسب گردد.

جواب ادعای صرف:

1. قرآن دیگر از آیات خدا نیست: بنا بر ادعای صرف، قرآن آیه ای از آیات خدا یا معجزه ای برای اثبات رسالت پیامبر نمیشود، زیرا اعجاز در صرف است نه در خود قرآن، در حالی که قرآن در آیات زیادی اعلام میدارد که خود آیه ای است برای اثبات رسالت پیامبر، خداوند میفرماید: (وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ)³ {گفتند: «چرا معجزاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده؟!» بگو: «معجزات همه نزد خدا است (وبه فرمان او نازل می‌شود، نه به میل من و شما)، من تنها بیم دهنده‌ای آشکارم، آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود؟ در این کتاب رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می‌آورند (و این معجزه بسیار واضحی است)»}.

خداوند در آیه دیگری میفرماید: (وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى)⁴. {گفتند: «چرا (پیامبر) معجزه و نشانه‌ای از سوی پروردگارش برای ما نمی‌آورد؟ (بگو: (آیا خبرهای روشنی که در کتابهای (آسمانی) نخستین بوده، برای آنها نیامد!}.

2. کسی صرف را معجز نمیداند: صرف به خودی خود آیه (معجزه) نیست، زیرا کسی متوجه آن نمیشود، افرادی که مورد تحدی اند (یعنی عموم مردم) تنها احساسشان این است که یک مانع خارجی نمیگذارد مانند قرآن بنویسند، نه اینکه قرآن در سطحی از علم و بلاغت است که امکان مشابه سازی آن نیست، همانگونه که مردم در زمان حضرت موسی میدانستند که نمیتوانند مانند کار ساحران انجام دهند ولی این دلیل معجز بودن آن نیست.

³ العنکبوت: 50 – 51.

⁴ طه: 133.

بخش سوم: تحدّی (مبارز طلبی یا چالش)

اولاً. تحدّی چیست:

1. مطالبه مشابه سازی: قرآن همه را به مبارزه مبلّط، و هر که ادعا کند که میتواند مشابه قرآن بیاورد را تحدّی میکند، میفرماید (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)⁵ {و اگر در باره آنچه بر بنده خود [پیامبر] نازل کرده ایم شک و تردید دارید، (دست کم) یک سوره همانند آن بیاورید، و گواهان خود را - غیر خدا - برای این کار، فراخوانید اگر راست می‌گویید}، و در آیه دیگری میفرماید (وَإِذَا تَنَزَّلَتْ عَلَيْنَا آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ)⁶ {و هنگامی که آیات ما بر آنها خوانده می‌شود، می‌گویند: «شنیدیم، (چیز مهمی نیست) ما هم اگر بخواهیم مثل آن را می‌گوییم، اینها همان افسانه‌های پیشینیان است»}. ولی دروغ می‌گفتند، و هرگز مثل آن را نمی‌آوردند.

2. مورد تحدّی: ادعا میکردند که قرآن ساخته پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است، ولی اگر این ادعا درست باشد پس کسانی که از نظر فرهنگ، علم و بیان همسطح پیامبر اند باید بتوانند مانند قرآن بیاورند، و چه بسا در جامعه عربی آن روز کسانی بودند که ادعا داشتند مانند پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم یا برتر از ایشان اند، و در فصاحت و بلاغت به بالاترین سطح رسیده و این مطلب از اشعار آنها کاملاً پیدا است، پس لابد میتوانند حد اقل یک سوره مانند سوره های قرآن در فصاحت و بلاغت را بیاورند، هر چند نتوانند در دیگر مسائل حریف آن شوند مانند منطق قوی، معرفت کامل الهی، خبرهای غیبی، قانونهای پیشرفته و هماهنگ، و در مجموع داشتن یک فرهنگ دینی متکامل، چیزی که این کتاب عظیم را از سایر کتابها ممتاز مینماید.

ثانیاً. تدرّج: منظور ما از تدرّج کم کردن خواسته ها در تحدّی است، مثلاً با کسی تحدّی کرده از او می‌خواهی که یک وزنه بزرگ را بردارد، اگر او نتوانست شما وزنه را کمتر کرده و باز خواهان برداشتن آن میشوی:

1. نحوه تدرّج:

(مطالبه مشابه تمام قرآن): یکی از آیات مکی قرآن مطالبه میکند که مانند قرآن بیاورند، ظاهر معنای آن این است که مانند کل قرآن را باید بیاورند، میفرماید (قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا)⁷، {بگو: اگر انسانها و پریان (جن و انس) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را (در این کار) کمک کنند}.

(مطالبه ده سوره): در آیه دیگری خواهان مشابه ده سوره است (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)⁸، {آنها می‌گویند: «او به دروغ این (قرآن) را (به خدا) نسبت داده (وساختگی است)» بگو: «اگر راست می‌گویید، شما هم ده سوره ساختگی همانند این قرآن بیاورید، و تمام

⁵ البقرة: 23.

⁶ الانفال: 31.

⁷ الاسراء: 88.

⁸ هود: 13 - 14.

کسانی را که می‌توانید - غیر از خدا- (برای این کار) دعوت کنید»، و اگر آنها دعوت شما را نپذیرفتند، بدانید (قرآن) تنها با علم الهی نازل شده، و هیچ معبودی جز او نیست، آیا با این حال تسلیم می‌شوید؟}.

(مطالبه یک سوره): در آیه دیگری خواهان مشابه یک سوره است (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)⁹، {آیا آنها می‌گویند: «او قرآن را بدروغ به خدا نسبت داده است»؟ بگو: «اگر راست می‌گویید، یک سوره همانند آن بیاورید، و غیر از خدا هر کس را می‌توانید (به یاری) طلبید»}.

2. سبب تدرج:

(هدف فصاحت است نه اندازه): شاید آیه اول که میگفت مشابه آن (قرآن) بیاورید منظور مشابه فصاحت آن بوده نه اینکه باید دقیقاً هم اندازه قرآن مطلب مشابه بیاورند، زیرا اگر مشابه یک سوره آوردند دیگر تحدی ساقط میشود.

(آیا منظور تدرج است): گویا منظور تنزل بوده که مشابه ده سوره یا فقط یکی خواسته است، یعنی حال که نتوانستند مشابه ده سوره بیاورند لا اقل مشابه یکی بیاورند، ولی ظاهراً سوره هود که خواهان ده سوره است بعد از سوره یونس نازل شده که خواهان یک سوره است.

(تحدی کلی): در هر صورت هدف تحدی به طور کلی است، که بتواند سخنی آورند مشابه سخن قرآن، و خصوصیتی در ده سوره یا یک سوره نیست، زیرا کلمه (سوره) بر بقره و آل عمران صدق کرده و بر کوثر و نصر نیز صادق است، پس اندازه و عدد دخالتی در این غرض ندارند.

ثالثاً. تحدی بر اساس آورنده (پیامبر):

1. مورد تحدی: یک نوع دیگر از تحدی وجود دارد، و آن این است که فردی مانند پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شبیه یک سوره را بیاورد، یعنی شخصی که درس خوانده و پیش از این هیچ کتابی مطالعه ننموده و هیچ خطی ننوشته باشد، و بر این اساس ضمیر در سوره بقره آیه 23 در جمله (من مثله) به (عبدنا) یعنی پیامبر برمیگردد، و معنای آیه اینگونه میشود: (وإن كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا محمد فأتوا بسورة من مثل محمد)، {و اگر در باره آنچه بر بنده خود محمد نازل کرده‌ایم شک و تردید دارید، دست کم یک سوره توسط شخصی مانند محمد بیاورید}.

2. اشکالهایی که بر این سخن میتوان گرفت:

(مانعی از آوردن مشابه قرآن نیست): بنا بر این احتمال، سوره خواسته شده در این تحدی نامشخص میماند، و میتواند هر مقدار سخن که بتوان اسم سوره بر آن گذاشت را شامل شود، زیرا تحدی فقط از این جهت است که شخصی درس خوانده آن سخن را بگوید، و مطمئناً اگر شرط فصاحت نباشد بسیاری از درس خوانده ها میتوانند هم اندازه یک سوره سخن بگویند.

(تحدی برای همه است): آیه {بگو: اگر جن و انس اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را کمک کنند}¹⁰، در واقع همه جن و انس را به تحدی میطلبد، نه فقط درس خوانده ها را، و به وضوح مطالبه میکند که مانند قرآن بیاورید، نه اینکه آورنده مانند پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم باشد.

(تحدی به قرآن است نه به پیامبر): ضمیر در (من مثله) در سوره بقره آیه 23 برمیگردد به (ما نزلنا) یعنی قرآن، زیرا تحدی در این است که سوره مانند قرآن در فصاحت و دیگر مزایا باشد. و همچنین (عشر

⁹ یونس: 38.

¹⁰ الاسراء: 88.

سور مثله مفتریات)، (ده سورة ساختگی مانند آن) در سورة هود و (سورة مثله)، (یک سورة مانند آن) در سورة یونس دلالت دارند که تحدی درباره قرآن است، پس تمام قرائن نشاندهنده این است که ضمیر به قرآن برمیگردد، پس مفهوم این آیه این است که قرآن به خودی خود معجز است، نه از جهت اینکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم درس خوانده بوده است.

3. این أصلاً تحدی نیست: بلکه هدفش رفع اتهام از پیامبر است مبنی بر اینکه او قرآن را ساخته: (اگر درس خوانده بود مردم به شک میافتادند): خداوند میفرماید (وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ لَا تَابِ الْمُبِطُونَ)¹¹، {تو هرگز پیش از این کتابی نمیخواندی، و با دست خود چیزی نمینوشتی، مبدا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند} یعنی اگر تو قبل از نزول وحی میخواندی و مینوشتی، باطل کنندگان به شک و تردید میافتادند، و آنها کسانی هستند که مخالف رسالت پیامبر بوده و چنین میگفتند که او از علما آموخته یا در کتابها خوانده است.

(قبل از قرآن دانشی از پیامبر پدیدار نشده): خداوند میفرماید (قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْ عَلَيْهِمْ وَلَا أَذْرَأْكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)¹²، {بگو: «اگر خدا میخواست، من این آیات را بر شما نمیخواندم، و خداوند از آن آگاهتان نمیکرد، چه اینکه مدتها پیش از این در میان شما زندگی نمودم (و هرگز آیه ای نیاوردم) آیا نمیفهمید؟»}. یعنی اگر خداوند نمیخواست که این کتاب را بر من نازل کند، من نمیتوانستم از پیش خود آن را بخوانم، و شما راهی برای رسیدن به آن نداشتید، زیرا من چهل سال پیش از وحی در میان شما بودم ولی نه شعری و نه خطابه ای از من شنیده و نه من کتابی خوانده ام، و پس از چهل سال نبوغی ظاهر نمیشود.

(پیامبر منابعی نداشته است): اتهام فوق کاملاً مردود است زیرا در آن زمان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ منبعی نداشته، و لذا نه اعلامیه ای صادر کرده، نه قانونی بیان نموده و یا سخنی از امتهای گذشته نقل کرده است، و نه از سیره انبیای گذشته خبری داده یا در برابر تهمتهایی که در کتابهای دروغین به آنها زده میشد دفاعی نموده است، که تمام این موارد را بعداً پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم از قرآن آورده است.

[14]

رابعاً. ناتوانی بشریت از آوردن مشابهی برای قرآن:

1. ناتوانی عرب در برابر تحدی: تحلیل تاریخ نشاندهنده ناتوانی عرب در برابر تحدی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم است:

(تحدی با اهل فصاحت) پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در طول بیست سال از اعراب میخواست تا مانند قرآن بیاورند، او دین و عقاید آنها را بی ارزش میشمرد، در حالی که آنها اهل بلاغت و فصاحت بوده، و در میان آنان توانمندترین سخنرانان و شعرا وجود داشت.

(سکوت اهل فصاحت در برابر قرآن) بزرگان فصاحت سکوت کامل را اختیار کردند، و هیچکس جرأت مطرح کردن هر نوع سخنی در برخورد با قرآن نداشت، لذا برای مقابله با پیامبر راهی جز جنگ در پیش نداشتند، و این نشانه ناتوانی است که هیچ وسیله ای برای مقابله با تحدی ندارد جز اینکه شمشیر کشیده و خون حریف را بریزد، البته اگر توانست.

(تعصب جاهلی نیز سودی نداشت) هرگاه دشمنی قصد غارت و چپاول داشت، تعصب عربی دلها را به هیجان در آورده، شمشیرها را برهنه و از ناموس و کرامت خود دفاع مینمودند. به همین صورت اگر کسی

¹¹ العنکبوت: 48.

¹² یونس: 16.

با شعر و ادبیات به چالش با آنان میپرداخت، خونشان به جوش آمده و با شعر و خطابه و هر نوع کار ادبی به میدان میامدند، بخصوص اگر حریف در میان خودشان باشد، با آنها روبرو شده و مبارز بطلبد، بلکه بگوید: میتوانید به یکدیگر نیز کمک کنید و دست جمعی مشابه قرآن بیاورید، [قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا] (الإسراء: 88)، {بگو: «اگر انسانها و پریان (جن و انس) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را (در این کار) کمک کنند}. از اینرو میتوان گفت که سکوت و تسلیم شدن آنان دلالت کامل بر ناتوانی و شکست ایشان میکند.

2. رد يك اشكال: شاید بعضیها خیال کنند که اهل بلاغت در زمان پیامبر کتابی یا سوره ای مانند کتاب و سوره های قرآن آورده باشند، ولی آثار آنها تحت الشعاع قدرت اسلام و مسلمین و تسلط ایشان بر جزیره العرب و اطراف آن قرار گرفته و نابود شده است:

(جواب: اگر بود دیده میشد) این تنها یک خیالبافی و تصوّر باطل است، نه اصول تاریخی و نه علمی آن را تایید میکند، زیرا اگر چنین مقابله و رو در رویی وجود داشت نه عربهای معاصر آن و نه دیگران از آن غفلت میکردند، زیرا آوردن سخنی مانند این معجزه میتوانست آورنده آن را جاودان و پیر افتخار نماید، و به علاوه دشمنان اسلام آن را در میان مسلمانان و دیگر ملتها نشر میدادند، زیرا چنین سخنی آرزوی آنان بود. **(جواب آیت الله خونی)** ایشان میگوید: اگر چنین حریفی برای قرآن بود اعراب آن را در محافل خود پخش و در بازارها و گردهماییها اعلام میداشتند، و دشمنان اسلام آن را سرودی برای زینت بخشیدن به محافل خویش دانسته و در هر مناسبتی نقل میکردند، بلکه آن را گذشته گان به آیندگان یاد داده، و چنان نگه میداشتند مثل شاهی که برای اثبات ادعای خود در دادگاه بیاورند، و این سخن از هر خبر تاریخی ارزشمندتر میگردد. ما اکنون میبینیم که اشعار جاهلی کتابهای تاریخ و ادب را پر نموده ولی اثری از چنین سخنی وجود ندارد. (البیان فی تفسیر القرآن، ص 52).

(جوابهای بی ارزش) بهترین دلیل بر نبودن حریف قابل ذکر این است که تاریخ از زبان مسیلمه کذاب و امثال او که مدعی نبوت بودند سخنانی را برای گمراه کردن جاهلان و کم خردان نقل کرده که بسیار بی ارزش و بی معنی است، که قدری از آن را خواهیم آورد.

(سکوت عربهای غیر مسلمان) قرآن با تمام مردم چه گذشته و چه آینده تحدی نموده است، امروز عربهای غیر مسلمانی داریم که ابرقدرتهای جهان از آنها حمایت میکنند، حال اگر سخنی مشابه قرآن قابل گفتن بود آنها از آوردن آن دریغ نمیکردند، تا بتوانند مقام قرآن و پیامبر گرامی را کم و ایمان مسلمانان را سست کنند، ولی چنین چیزی دیده نمیشود.

خامساً. سعی در رد تحدی: تاریخ خبر از دست و پا زدنهای ناامیدانه و ناتوان برای رد تحدی قرآن میدهد، و ما چند مثال از آن نقل میکنیم:

1. مسیلمه کذاب (دروغگو):

(روایت ابن هشام) مسیلمه بن حبیب به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این نامه را نوشت: (مَنْ مُسَيِّمَةٌ رسول الله إلى محمد رسول الله، سلام عليك. أما بعد، فإني قد أشرکت في الأمر معك، وإن لنا نصف الأرض، ولقریش نصف الأرض، ولكن قریشاً قوم يعتدون)، {از مسیلمه پیامبر خدا به محمد پیامبر خدا، سلام بر تو. بدان که من شریک کار تو شده ام، پس نصف زمین ازان ما و نصف دیگر ازان قریش باشد هرچند که قریشیان تجاوزگر اند}.

پیامبر در جواب مسیلمه مرقوم فرمود: "بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله إلى مسیلمة الکذاب، السلام على من اتبع الهدى. أما بعد، فإن الأرض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين"، [به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد پیامبر خدا به مسیلمه کذاب، سلام بر هر که پیروی هدایت باشد، بدان که زمین از آن خدا است، و خدا آن را به هر که از بندگان خواهد تحویل می‌دهد، و پایان کار به نفع پرهیزکاران خواهد بود]. این قضیه در پایان سال دهم هجری اتفاق افتاده است¹³.

[15]

(روایت طبری) هیئتی از قبیله بنی حنیفه به همراه مسیلمه نزد رسول الله آمدند، در بازگشت وقتی به یمامة رسیدند، مسیلمه مرتد شد و ادعای نبوت نمود و شروع به دروغ پردازی کرد، او گفت: (من شریک کار پیامبر شده ام)، و قدری جمله های مسجع (یعنی جمله هایی که پایانشان مشابه است) گفت، تا به خیال خود با قرآن رقابت کند¹⁴.

(بعضی از جمله های مسیلمه) این بیچاره فکر میکرد که تنها قدرت قرآن در سجع است، و لذا مانند این جمله های بی ارزش را مطرح کرد: (الفیل، ما الفیل، وما أدراك ما الفیل له ذنب وبیل، وخرطوم طویل)، {فیل، که چیست فیل، و نمیدانی که چیست فیل، او دارای دمی کلفت و خرطومی دراز است}. (یا ضفدع بنت ضفدعین، نقي ما تنقین، نصفك في الماء ونصفك في الطین، لا الماء تكدّرين، ولا الشارب تمنعین)، {ای قورباغه فرزند دو قورباغه، هرچه میخواهی نق نق کن، نیمی از تو در آب و نیمی در گل است، نه آب را کثیف کرده و نه مانع دیگران از نوشیدن میشوی}.

دیگر سخنان او نیز از همین قبیل است، و همه آن نشانه نادانی و حماقت او است، و لذا وقتی أحنف بن قیس با عموی خود نزد مسیلمه رفتند، پس از خارج شدن أحنف از عموی خود پرسید: (او را چگونه میبینی؟)، گفت: لیس بمتنبیء صادق، ولا بكذاب حاذق (نه مدعی راستین نبوت است، و نه دروغگوی زبردستی است)¹⁵.

2. سجاح دختر حارث بن سويد تمیمی:

او نصرانی و از قبیله بنی تغلب است، سجاح بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله ادعای نبوت کرد و عده ای از اهل قبیله به او ایمان آوردند، ولی او ادعای داشتن یک قرآن نکرد، بلکه میگفت سخنانی بر او وحی شده که بدانها به پیروانش دستور میدهد، از جمله وحی های ادعایی او چنین است: (إنه الوحي، أعدوا الركاب، واستعدوا للثّهاب، ثم أغيروا على الرباب، فليس دونهم حجاب)، {این یک وحی است، وسایل سوار شدن را مهیا کنید، و آماده حمله گردید، بر ابرها حمله ور شوید که آنها سپری ندارند}. مسیلمه برای جنگ با سجاح حرکت کرد، و سجاح نیز پیروانش را با این سخن آماده نمود: (عليكم بالیمامة، ودقوا دفيء الحمامة، فإنها غزوة صرامة، لا يلحقكم بعدها ملامة)، {بر شما باد یمامه، زنگ کفتر را به صدا درآورید، که این یک جنگ سخت است، و شما پس از آن ملامت نخواهید شد}. مسیلمه با وی نجنگید بلکه خواستگار از دواج با او شد و سجاح نیز پذیرفت. تاریخ نقل میکند که پس از کشته شدن مسیلمه، سجاح مسلمان شد و اسلام خوبی بدست آورد¹⁶. و در وحی ادعایی او چیزی جز سجع نیست.

3. اسود عنسی:

¹³ سیره نبویه، ابن هشام، ج 2، ص 600. و تاریخ طبری، ج 2، ص 399.

¹⁴ تاریخ طبری، ج 2، ص 394.

¹⁵ تاریخ طبری، ج 2، ص 498-499، و ص 506.

¹⁶ تاریخ طبری، ج 2، ص 496-500.

او مردی فصیح و معروف به کهانت، سجع، خطابه، شعر، و انساب بود، در زمان پیامبر در یمن ادعای نبوت کرده و سعی داشت تنها با گفتن جمله های مسجع با قرآن رقابت کند، از جمله سخنانش این است: (سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، الَّذِي يَسِّرُ عَلَى الْهَبْلَى، فَأَخْرَجَ مِنْهَا نَسْمَةً تَسْعَى، مِنْ بَيْنِ أَضْلَاعٍ وَحْشَى، فَمِنْهُمْ مَنْ يَمُوتُ وَيَدَسُّ فِي الثَّرَى، وَمِنْهُمْ مَنْ يَعِيشُ وَيَبْقَى)، {پروردگار والا را تسبیح گو، او است که بر حامله ها آسان کرده، و از آنها انسانی پرجنب و جوش خارج نموده است، از میان دنده ها و امعاء، بعضی از آنها میمیرند و به خاک سپرده میشوند و بعضی زنده میمانند}. او با یک آیه قرآن شروع کرد، و سخنی بی ارزش و خنده آور به آن اضافه نمود.

کسانی که در ایام رسول خدا به رقابت با قرآن بپا خواستند از افراد سطح پایین جامعه بودند که به سجع گویی خویش مغرور شده و خیال کردند که موفقیت در آن است، ولی افراد عاقل و اهل فصاحت و بلاغت که در ادبیات نقش به سزا داشتند، با زیباییهای سخن و قدرت اندیشه آشنا بودند، و عقل سالم و قلب آراسته را مجذوب خود میساختند، هرگز با قرآن به ستیز در نیامده و حتی نزدیک آن نشدند، یا سکوت کامل را انتخاب و یا به تعریف و تمجید قرآن پرداختند.

سادساً. اتهام رقابت با قرآن: بعد از قرن اول هجری، عده ای از ادبا و شعرا متهم به زندقه، کفر و خروج از دین شدند، مهمترین تهمت این افراد سعی در رقابت با قرآن بوده است، ولی تمام این تهمتها مشکوک و هرگز انسان عاقل آن را نمیپذیرد، شاید سبب همه موارد یا اکثر آن حسادت علیه آنها بوده بدلیل برتری این افراد، از میان معروفترین آنها موارد ذیل است:

1. عبد الله بن المُقَفَّع: (متوفي 145 هـ)

از ادبای قرن دوم هجری، و مترجم کتاب "کلیلة و دمنة" است. وی را متهم به الحاد کردند هرچند در مقدمه ترجمه اش خود را مسلمان اعلام میکند، گفته اند که در کتاب خود بنام (الدَّرة اليتيمية) سعی در رقابت با قرآن داشته ولی تاریخ چنین ادعایی را از او نقل نکرده است.

2. أحمد بن حسين متنبی: (متوفي 354 هـ)

از قویترین شعرای زمان خود، یا اینکه بگوییم قویترین آنها بوده است، دیوان بزرگی دارد که بسیاری آن را شرح داده اند، از خانواده ای مسلمان بوده ولی متهم به ادعای نبوت شده است، تاریخ نقل نمیکند که او مدعی وحیی بوده مگر این چند جمله: (والنجم السَّيَّار، والفلك الدَّوَّار، والليل والنَّهار، إِنَّ الْكَافِرَ لَفِي أْخْطَار، إِمَضٍ عَلَى سُنَّتِكَ، وَأَقْفُ أَثَرٍ مَنْ قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ قَامِعٌ بِكَ زَيْغٍ مِنَ الْأَحَدِ فِي دِينِهِ وَضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ)¹⁷، {قسم به ستاره گردان، قسم به چرخ فلک، و قسم به شب و روز، که کافر در معرض خطرهای است، پس بر سنت خویش ادامه ده، و راه پیامبران گذشته را دنبال کن، زیرا که خداوند نگه دارنده تو از انحراف کسانی است که در دین خود ملحد و از راه خویش گمراه شده اند}، ولی این چند جمله چیزی را علیه او ثابت نمیکند.

[16]

3. أبو العلاء معري: (متوفي 449)

او أحمد بن عبد الله از اهالی معرة النعمان است، او یکی از بزرگان ادبیات و از قویترین شعرای عرب بشمار میرود، بعضیها مانند یاقوت حموي، ذهبی، سعد الدین تفتازانی، و خطیب بغدادی وی را متهم به کفر نموده اند.

¹⁷ إعجاز القرآن، رافعی، ص 208.

بیشترین تهمت ابوالعلا رقابت با قرآن است، و تنها سند این تهمت نوشته های یاقوت است، ولی یاقوت دشمن ابوالعلا است، کافی است این جمله یاقوت را درباره ابوالعلا بخوانیم: (معری یک الاغ نادان بوده است)، ولی این جمله قبیحی است که درباره ادیبی بزرگ مانند ابوالعلا گفته نمیشود هرچند با وی دشمنی داشته باشی.

در مقابل کسانی نیز از ابوعلا دفاع کرده اند مانند ابن عدیم حلی، متوفی سال 660 هـ، او کتابی بنام (الإنصاف والتحري في دفع الظلم والتجزي عن أبي العلاء المعري) نوشته و در آن اسلام وی را ثابت کرده و میگوید: (دیگر شعرهای شک برانگیز در دیوان ابوالعلا یا دروغ اند و یا قابل توجیه)¹⁸.

گویند که ابوالعلا کتابی در رقابت با قرآن نوشته بنام: (الفصول والغايات في مجارة السور والآيات)، ولی این تهمتها با آنچه در کتاب (الغفران) خود آورده قابل رد اند، او در رد ابن راوندی میگوید: (وَأَجْمَعَ مُلْحِدٌ ومهتدي، وناكب عن المحجة ومُقتدي، أَنَّ هذا الكتاب الَّذي جاء به محمد كتاب بهر بالإعجاز، ولقي عدوه بالأرجاز، ما هذا على مثال، ولا أشبه غريب الأمثال، ما هو من القصيد الموزون، ولا في الرجز من سهل وحزون، ولا شاكل خطابة العرب، ولا سجع الكهنة ذوي الإرب... وَإِنَّ الآية منه أو بعض الآية لتعترض في أفصح كلم يقدر عليه المخلوقون، فتكون فيه كالشهاب المتألّي في جنح غسق، والزهرة البادية في جدوب ذات نسق، فتبارك الله أحسن الخالقين)¹⁹، {چه ملحد و چه هدایت شده، چه منحرف از راه و چه پیروی آن، همگی اتفاق نظر دارند این کتابی که محمد آورده است بطور اعجاز آوری چشمها را خیره و حریف را بیچاره کرده است، نه مشابه دارد و نه مانند ضرب المثلهای نادر است، از قبیل شعر با وزن هم نیست، و از اوزان آسان یا مشکل شعر نمی باشد، نه مشابه خطابه های عرب و نه سجع کاهنهای دانا است...، یک آیه یا قسمتی از یک آیه با فصیحترین سخنانی که مخلوقین بر آن توانایی دارند به رقابت میپردازد، و در برابر آنها مانند شهابی نورانی در تاریکی شب است یا مثل گلی آراسته است در سرزمینی خشک، پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است}.

سابعاً. رقابت سالم در برابر تحدي:

1. چگونه با تحدي رقابت کنیم: اگر خواستی جواب تحدي رقيب را بدهی، باید سخنی قویتر از او در ترکیب الفاظ و هماهنگی معنی بیاوری، نه اینکه سخن حریف را گرفته و چند لفظ در آن تغییر دهی، و سعی کنی سخنت را مسجع جلوه دهی، و هیچ توجهی به معنی نداشته باشی، یعنی یک سخن بی ارزش آوری سپس ادعا کنی که با حریف رقابت نموده و شکستش داده ای، همانگونه که مسيلمه و امثالش کردند.

2. دو مثال:

(مثال اول) جرير شاعر در ثنای بني تميم میگوید:

إذا غَضِبْتُ عليك بنو تميم حسبت الناس كلهم غَضاباً

{اگر بنی تمیم بر تو خشم کنند، خیال میکنی که همه مردم با تو خشمگین اند}.

ووقتی از معری درباره شریف مرتضی میپرسند میگوید:

يا سائلي عنه لما جئت تطلبه ألا هو الرجل العاري من العار

إن جئته لرأيت الناس في رجلٍ والدهر في ساعة والأرض في دار

{ای سؤال کننده، اگر به سراغش روی او را مردی میبینی که از تمام زشتیها دور است.

اگر نزد او باشی تمام مردم را در یک نفر، زمانه را در یک ساعت، و زمین را در یک خانه میبینی}

¹⁸ تاریخ حلب، ج 4، ص 180-77.

¹⁹ رسالة الغفران، ص 263.

پس اگر جریر قبیله بنی تمیم را معادل تمام مردم میبیند، معری یک مرد را معادل همه مردم میداند، و بدین اکتفا نکرده که تمام زمانه را در آن ساعتی میبیند که با آن مرد روبرو شود، و تمام زمین را در خانه ای می یابد که او ساکن آن است، از اینرو سخن معری بلیغتر از سخن جریر است.

(مثال دوم) فرزدد بر جریر فخر فروخته که خاندان بزرگی دارد، و او را کوچک میشمارد که چنین خاندانی ندارد، فرزدد میگوید:

إِن الذی سمک السماء بنی لنا بیتاً دعائمه أعز وأطول
بیتاً بناه لنا الملیک وما بنی حکم السماء فإنه لا ینقل
یا ابن المراغة أین خالک إننی خالی حبیش ذو الفعّال الأفضّل

{آنکه آسمان را بالا برد (خدا)، خانه ای برای ما ساخت که پایه هایش والاترین و بالاترین است. آن خانه را حکمران (خدا) برای ما ساخت، و هر آنچه حکمران آسمان بسازد جابجا شدنی نیست. ای پسر ماده الاغ، دایی تو کجا است، دایی من حبیش است که برترین کارها را انجام میدهد}. جریر مصراع اول را از او اقتباس میکند، نه اینکه از گفتن آن ناتوان باشد بلکه میخواهد وی را با حربه خودش بکوبد، لذا وزن و قافیه را تغییر نمیدهد تا به او بفهماند که من بر هر وزن و قافیه ای مسلط هستم، ولی قافیه را از رفع (ضمه) به کسر تبدیل میکند تا نگویند تقلید او کرده، و میگوید:

کان الفرزدق إذ یعوذ بخاله مثل الذلیل یعوذ تحت القرمّل
إِن الذی سمک السماء بنی لنا عزاً عَلاک فما له من منقل
وقضت لنا مضرٌ علیک بفضلنا وقضت ربیعة بالقضاء الفیصل

{فرزدد که به دایی خود پناه برده مانند ذلیلی است که به قرمل (گیاهی با ساقه ای کوتاه) پناه برده باشد. آنکه آسمان را بالا برد (خدا) عزتی برای ما بنا نمود که بر تو غالب شده و کسی توان جابجایی آن را ندارد. مضر (قبیله بزرگ عرب) به نفع ما و علیه تو قضاوت نمود، و ربیعه (مانند مضر) کار را فیصله داد}. جریر به روی خود نمیآورد که یک دایی مانند دایی فرزدد ندارد، و دایی فرزدد را به گیاهی با ساقه کوتاه تشبیه میکند، که نمیتوان از گرما یا باران بدان پناه برد. او همچنان بروی خویش نمیآورد که پدر و پدربزرگ او مانند پدر فرزدد و پدربزرگ وی نیستند، و افتخار را به اجداد بالاتر و مشترکشان یعنی ربیعه و مضر برمیگرداند و مدعی میشود که آنها به او (جریر) افتخار میکنند نه فرزدد. این است یک رقابت ادبی سالم. **3. مسیلمه چه کرده است:** مسیلمه این آیات قرآنی را گرفت: **﴿الْقَارِعَةُ * مَا الْقَارِعَةُ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ﴾**²⁰، و لفظ (القارعة) با لفظ (فیل) جابجا کرد، و به خیال خود چیزی در برابر قرآن آورد، او نمیفهمید که چنین مقدمه ای {آن حادثه کوبنده، و چه حادثه کوبنده ای، و تو چه می دانی که حادثه کوبنده چیست؟} را قرآن میآورد تا هول و خطر بزرگ روز قیامت را بیان کند، و لذا اینگونه ادامه میدهد: **﴿يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ * وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾**²¹، {روزی که مردم مانند پروانه های پراکنده خواهند بود، و کوه ها مانند پشم رنگین حلاجی شده می گردند}.

ولی مسیلمه بیچاره پس از آن جابجایی به این جمله خنده آور رسید: (الفیل، ما الفیل وما أدراك ما الفیل)، {آن فیل، و چه فیل، و تو چه می دانی که فیل چیست؟} و چیزی برای تعریف از فیل نیافت، زیرا نمیدانست چرا (قارعه) یعنی حادثه کوبنده که همان قیامت باشد را با فیل عوض کرده است، و چه سودی از تعریف

²⁰ سورة قارعه: 1-3.

²¹ سورة قارعه: 4-5.

فیل بدست میاید. شاید بزرگی بدن فیل چشم وی را گرفته ولذا ادامه داد: (له ذنب و بیل، و خرطوم طویل)، {او دمی کلفت و خرطومی بلند دارد}.

[17]

یادآوری مطالب گذشته (1)

[18]

یادآوری مطالب گذشته (2)

[19]

4. یک سعی بیهوده: بعد از قرن اول هجری و در نتیجه فتوحات، اعراب با سایر ملتها مخلوط شدند، ولذا آن حالت زمان جاهلیت و اوایل اسلام از بین رفت، یعنی حالت خیرگی و تعجب فوق العاده در برابر قرآن که هیچ عاقلی به فکر رقابت با قرآن نمی افتاد نسبتا کاسته شد، ولی همچنان ادبیات با شعر و خطابه و نامه نگاری و امضاهای سلطنتی و سایر انواع خود قوی و مستحکم مانده بود، لذا ادبای مخالف اسلام احیانا سعی میکردند به رقابت با قرآن درآیند، زیرا خیال میکردند که چنین رقابتی امکان پذیر است، ولی بزودی خود را شکست خورده میدیدند، به عنوان مثال این خبر را بخوانید:

هشام از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام نقل میکند: چهار نفر از مشاهیر دهریه و زنداقه و بزرگان ادبیات در مسجد الحرام به هم رسیدند، آنها عبارت بودند از عبد الکریم بن ابي العوجاء و أبو شاکر میمون بن دیصان و عبد الله بن مقفع و عبد الملك بصري، و علیه حج و پیامبر اسلام حمله فراوانی نمودند، بخصوص اینکه احساس فشار زیادی از اهل دین بر خود میکردند، در پایان نظرشان بر این شد که با قرآن به رقابت بپردازند، زیرا قرآن اساس و محور دین است، هر یک از آنها متعهد یک چهارم قرآن شدند تا اینکه سال آینده معادل آن را بیاورند... در حج سال بعد با یکدیگر ملاقات کردند، و از هم پرسیدند که در طول سال چه کرده اند، ابن ابي العوجاء عذرخواهی کرد و گفت که آیه ذیل وی را مبهوت خود کرده است: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)²²، {اگر در آنها (آسمان و زمین)، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می شدند (ونظام جهان به هم می خورد)}، و خود را گرفتار بلاغت آیه و حجت بالغه آن میبیند.

دومی نیز عذرخواهی کرد و گفت که گرفتار این آیه شده است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاغْتَمَعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ)²³، {ای مردم، مثلی زده شده است، به آن گوش فرا دهید: کسانی را که غیر از خدا می خوانید، هرگز نمی توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند، و هرگاه مگس چیزی از آنها برباید، نمی توانند آن را باز پس گیرند، هم این طلب کنندگان (این عابدان) ناتوانند، و هم آن مطلوبان (آن معبودان)}، این آیه وی را از کار و زندگی انداخته است.

سومی گفت که مشغول آیه نوح شده است: (وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)²⁴، {وگفته شد: «ای زمین آبت را فرو بر، وای آسمان خودداری کن، و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی پهلو گرفت، و (در این هنگام) گفته شد: «دور باد قوم ستمگر (از سعادت و نجات و رحمت خدا)»}، و او وقت فکر کردن در غیر آن را از دست داده است.

²² سورة انبياء: آية 22، (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُجِنَ اللَّهُ رَبُّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ)، {اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود، فاسد می شدند (ونظام جهان به هم می خورد)، منزّه است خداوند پروردگار عرش، از توصیفی که آنها می کنند}.

²³ سورة حج: آية 73.

²⁴ سورة هود: آية 44.

چهارم گفت که درگیر آیه یوسف است: (فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا)²⁵، {هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند}، بلاغت بسیار مختصر آیه وی را از فکر کردن در غیر آن بازداشته است.

هشام میگوید: یکباره امام صادق را دیدم که بر آنها گذشته و این را میخواند: (قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا)²⁶، {بگو: «اگر انسانها و پریان (جن و انس) اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هر چند یکدیگر را (در این کار) کمک کنند}،... پایان²⁷.

توضیحی درباره چهار آیه فوق:

آیه اول: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. {اگر در آسمان و زمین، جز «الله» خدایان دیگری بود فاسد می شدند (ونظام جهان به هم می خورد)}²⁸.

از تفسیر المیزان:

1. **خالق یکتا:** اختلاف میان بت پرستان و موحدان در یک خدایی یا چند خدایی نیست، یعنی همه پذیرفته اند که خدای واجب الوجودی که ذاتا وجود دارد و موجد غیر میباشد یکتا بوده و شریکی ندارد.

2. **اختلاف در معبود است:** اختلاف درباره رب معبود است، بت پرستان میپندارند که تدبیر جهان با اجزاء گوناگون خود بدست موجودات شریفی است مانند خدای آسمان، خدای زمین، خدای انسان و غیره، که مقرب درگاه الهی اند، لذا سزاوار است که آنها پرستش شوند تا بندگان خود را نزد خداوند شفاعت کرده و به خدا نزدیک کنند، اینها خدایانی هستند غیر خدا، و خداوند (الله) خدای خدایان است و خالق همه، همانگونه که قرآن میفرماید: "وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ"²⁹، (واگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده قطعاً میگویند خدا، پس چگونه از عبادت او منحرف میشوند؟).

3. **قلمرو خدا است نه مسکن او:** منظور از اینکه در آسمان و زمین خدایی باشد، یعنی آسمان و زمین قلمرو خدا باشد نه مسکن خدا، همانگونه که در این آیه میفرماید: "هو الذي في السماء إله وفي الأرض إله"، {او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین معبود}³⁰.

4. **بیان استدلال در آیه:** اگر فرض کنیم که جهان بیش از یک خدا داشته باشد، این خدایان در ذات و حقیقت خود از یکدیگر متفاوت اند و این تفاوت در حقیقت مقتضی اختلاف در تدبیر است، لذا تدبیرها یکدیگر را خنثی کرده و آسمان و زمین به تباهی کشیده میشوند، ولی میبینیم که نظام فعلی یک نظام واحد و هماهنگ است پس جهان بیش از یک خدای مدبر ندارد.

5. در کتاب توحید صدوق به نقل از هشام بن حکم میگوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: دلیل یکتایی خدا چیست؟ فرمود: پیوستگی تدبیر و کامل بودن خلقت، همانگونه که خداوند میفرماید: "لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا".

²⁵ سورة يوسف: آية 80، (فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ لِي أُمِّي أَوْ يَكْهَمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ)، {هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند، (برادر) بزرگشان گفت: «آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته، و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید؟ من از این سرزمین حرکت نمی کنم، تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا درباره من داوری کند، که او بهترین حکمکنندگان است}.

²⁶ سورة اسرا: آية 88.

²⁷ المعجزة الخالدة، هبة الدين شهرستاني.

²⁸ سورة انبياء: آية 22

²⁹ سورة زخرف: آية 87.

³⁰ سورة زخرف: آية 84.

آیه دوم: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ. {ای مردم، مثلی زده شده است، به آن گوش فرا دهید، کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید، هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند، و هرگاه مگس چیزی از آنها برباید، نمی‌توانند آن را باز پس گیرند، هم این طلب‌کنندگان ناتوانند، و هم آن مطلوبان (هم این عابدان، و هم آن معبودان)}³¹.

از تفسیر المیزان:

1. معنی آیه: اگر فرض کنیم که خدایان آنها بخواهند یک مگس که از ضعیف‌ترین حیوانات در نظر آنان است را بیافرینند، هرگز نمیتوانند چنین کاری کنند، حتی اگر مگس چیزی از آنها ربود نمیتوانند باز پس گیرند.

2. ناتوانی خدایان آنها: این توصیف خدایان آنها در برابر خدای متعال است، که نشان‌دهنده ناتوانی در خلق و در تدبیر است، که نمیتوانند حتی مگسی را آفریده و آسانترین کارها را انجام دهند یعنی بازگرداندن آنچه مگس ربوده است، پس چگونه مستحق عبادت است آنکه حال او اینگونه می‌باشد؟

3. ضعف در برابر ضعیف: می‌فرماید: "هم طلب‌کنندگان ناتوانند، و هم مطلوبان"، طلب‌کنندگان همان خدایان یعنی بتها می‌باشند، زیرا بنا است آنها سعی در خلق مگس نمایند، که نتوانسته و حتی ربوده‌ها را نیز پس نمی‌گیرند، و مطلوبان همان مگسان اند که خلق آنها و بازپس‌گیری از آنها مطلوب است.

آیه سوم: وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. {وگفته شد: (ای زمین، آب را فرو بر، و ای آسمان، خودداری کن، و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی پهلوی گرفت)، و (در این هنگام) گفته شد: (دور باد قوم ستمگر) (از سعادت و نجات و رحمت خدا)}³².

1. معنی آیه: بعد از هلاک قوم نوح، خداوند دستور داد ای زمین آب خود را فروبر و ای آسمان از باریدن خودداری کن، و آب بسیار کم شد، و امر خدا مبنی بر هلاک قوم نوح انجام گرفت، و کشتی بر کوه جودی پهلوی گرفت و خدا فرمود که هلاک و دور باد قوم ستمگر که بر حدود خدا تجاوز کرده و ایمان نیاوردند.

2. از تفسیر المیزان:

* **پایان عذاب:** در این گفتار (وگفته شد: ای زمین آب را فرو بر و ای آسمان خودداری کن) نام‌گوینده یعنی خدای متعال را به عنوان تعظیم نمی‌آورد، و این دستور تکوینی است که نتیجه فوری آن این است که زمین آبهای روی خود را فروبرد، و آسمان از بارندگی دست‌نگه دارد.

* **آب زمین و آب آسمان:** نشان می‌دهد که زمین و آسمان در بالا رفتن سطح آب شریک اند، البته به دستور خدا، همانگونه که آیه دیگری در باره همین قضیه می‌گوید: (ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر وفجرنا الأرض عیونا فالتقی الماء علی أمر قد قدر). {در این هنگام درهای آسمان را با آبی فراوان و پی‌درپی گشودیم، و زمین را شکافتیم و چشمه‌های زیادی بیرون فرستادیم، و این دو آب به اندازه مقدر با هم درآمیختند}³³.

* **فرو نشستن آب:** یعنی آب کم شده و زمین خشک شد، که قدری در دریاها جمع و بقیه زمین کاملاً خشک گردید.

³¹ سوره حج: آیه 73.

³² سوره هود: آیه 44.

³³ سوره قمر: آیه 11-12.

* **تمام شدن کار (امر):** یعنی وعده ای که به حضرت نوح علیه السلام داده شده بود مبنی بر عذاب قومش اجرا شد، و بدستور خداوند آنان غرق شده و زمین از وجودشان پاک گردید.

* **پهلو گرفتن بر جودی:** یعنی کشتی بر (جودی) پهلو گرفت، که به هر کوه یا سرزمین سختی میتوان جودی گفت، و شاید هم منظور کوهی است که در رشته کوه هایی در موصل موجود است و به ارمنستان منتهی شده و آن را کوه آرارات نامند، و این خبر از پایان یافتن قضیه طوفان نوح میدهد.

* **و گفته شد دور باد قوم ستمگر:** یعنی خدای متعال فرمود: (دور باد قوم ستمگر)، و بدینگونه آنها را از رحمت خود و جایگاه کرامت خویش دور نمود.

* **فاعلها را نام نبرده است:** گوینده: (به زمین گفته شد) و همچنین گوینده: (و کار تمام شد) و (گفته شد دور باد) که خود خداوند است را نام نمیبرد، که دلیل آن یا تعظیم است و یا اینکه چون این کارهای عظیم، هولناک و عجیب را کسی جز خدای متعال قادر بر آنها نیست، لذا چه فرق میکند که نام گوینده را ببرد یا خیر. و برای هولناک جلوه دادن مسئله فاعل (آب فرو رفته شد) که همان زمین است را نیز نام نبرد، و همچنین فاعل (بر جودی پهلو گرفت) که کشتی است، و نگفت که قوم ستمگر همان قوم نوح است، و نه اینکه نجات یافتگان خود حضرت نوح علیه السلام و افراد کشتی اند.

3. بلاغت آیه: سکاکی در کتاب خود «المفتاح» در بحث بلاغت و فصاحت، بعضی از خصوصیتهای بلاغی این آیه را بیان نموده میگوید: از چهار جهت میتوان در این آیه تأمل کرد: از جهت علم بیان، از جهت علم معانی، از جهت فصاحت معنوی، و از جهت فصاحت لفظی.

* **از جهت علم بیان:** خداوند اراده فرمود که بگوید ما میخواستیم:

- هرچه آب از زمین جوشیده به درون آن بازگردد،
- طوفان آسمان متوقف شود،
- آب خشک شود،
- وعده به نوح علیه السلام جهت غرق نمودن قومش اجرا شود،
- کشتی در کنار جودی پهلو بگیرد،
- و تمام ستمگران جزء غرق شدگان باشند.

پس سخن بر این مبنی است که:

- مراد (زمین و آسمان) را به مأمور تشبیه نماید،
- و آنچه بر مراد انجام گیرد (فروبر، دست نگه دار) را به فرمان تشبیه کند،
- و اینکه آسمانها و زمین تابع اراده او میباشند، مانند اشخاص عاقل.

سپس نظم سخن را بر این تشبیه بنا کرد:

- خداوند فرمود: (گفته شد) که مجازا بجای اراده ای است که این گفته بخاطر آن است، و قرینه مجاز خطاب به جماد است که میفرماید: (ای زمین وای آسمان)،
- و به دلیل تشابه، (بلع) بمعنای فروبردن غذا از گلو را به عنوان استعاره از فرو بردن آب توسط زمین دانست،
- و آب را استعاره از غذا، و قرینه این استعاره را لفظ (ابلعی: غذا را از گلو فروبر) گرفته است،
- سپس میگوید (آب خود) یعنی بطور مجاز آب را مربوط به زمین گرفته، به عنوان تشبیه اتصال آب به زمین با اتصال مَلِكْ به مَالِكْ،
- و باز هم به دلیل تشابه، منع از ریزش آب آسمان را (اقلاع) یعنی ترك فاعل فعل خود را بطور کامل گرفته است،

• سپس استعاره ای آورده (أَقْلَعِي) مانند استعاره سابق در (ابْلَعِي).
حذف فاعل: میفرماید: (آب فرو برده شد، کار تمام شد، بر جودی پهلوی گرفت، و گفته شد دور باد) پس نگفت آب به کجا فرو رفت، چه کسی کار را تمام کرد، و کشتی را به ساحل رساند، و گفت دور باد، و در ابتدای آیه چه کسی گفت (ای زمین) و (ای آسمان)، یعنی در تمام این کارها از کنایه استفاده کرده مبنی بر اینکه چنین کارهای عظیم بر نماید مگر از قدرت‌مندی شکست ناپذیر، و مجال توهم را مینماید که کسی تصور کند غیر خدای متعال گوینده (ای زمین) و (ای آسمان) بوده، یا فرو برنده آب، تمام کننده این کار مهول، به ساحل رساننده کشتی باشد.

سپس سخن را اینگونه خاتمه داد، که متعرض تکذیب کنندگان رسالت الهی شد، تا تنبیهی باشد برای پیروان راه آنان در تکذیب پیامبران، که این تکذیب را ظلم به خویشان دانست لا غیر، و با این خاتمه دلیل غضب الهی را نشان داد که چرا مستحق چنین عذاب مهول یعنی طوفان گشتند.

*** از جهت علم معانی:** دو جنبه دارد:

جنبه اول: توجه به مفهوم هر کلمه در این آیه:

- واژه ندای (یا) را انتخاب نمود نه دیگر واژه های ندا، تا دلالت کند بر دوری منادی، زیرا اظهار عظمت و موقعیت اقتضای چنین ندایی دارد.
- بجای (ابتلعی)، لفظ (ابْلَعِي) را انتخاب کرده که کوتاهتر است، و با (أَقْلَعِي) تجانس بیشتری دارد.
- و (آب خود) را مفرد گفته و از جمع استفاده نکرده، زیرا صیغه جمع نشان میدهد که گوینده آن حجم آب را بسیار زیاد دیده است، که با مقام کبریائی و جبروت الهی نمیخواند.
- (ابْلَعِي: فرو ببر) را بدون مفعول نیاورده زیرا ترك آن مستلزم تعمیم فرو بردن بر سایر اشیاء مانند کوهها، دریاها، ساکنین آب و غیره میگردد.
- و چون مراد خود را بیان کرد، سخن را با (أَقْلَعِي: دست نکه دار) مختصر نمود تا از گفتار غیر ضروری دور بماند، و به همین دلیل نگفت: به زمین گفته شد آب خود را فرو بر و او فروبرد، و به آسمان گفته شد دست نگهدار و او دست نگهداشت.
- و درباره (امر) نیز گفته نشد: امر نوح علیه السلام انجام شد، یعنی وعد الهی برای نوح علیه السلام جهت هلاک نمودن قومش به واقعیت پیوست، بلکه بطور خلاصه الف و لام تعریف را بر کلمه (امر) وارد کرد تا از همه آن سخن طولانی بی نیاز شود.
- سپس گفته شد: (بعداً: دور باد)، بدون اینکه بگوید: (باید آن قوم ستمگر دور میشدند)، که هم تأکید در آن بوده و هم کوتاهی سخن، یعنی (بعداً) بجای (لِيَبْعُدُوا بعداً) آمده است.
- سپس ظلم را مطلق گفت تا شامل همه انواع آن باشد حتی ظلم به خویشان، و بدینوسیله توجه بیشتری را جهت هولناک بودن سوء انتخاب آنها در تکذیب پیامبران جلب میکند.

جنبه دوم: توجه به ترتیب جمله ها، و سبب هر تقدیم و تأخیر میان آنها:

- او ندا را بر امر مقدم شمرده فرمود (ای زمین فروبر و ای آسمان دست نکه دار) نه اینکه بگوید: (فروبر ای زمین و دست نکه دار ای آسمان)، زیرا لازم بود زودتر مأمور حقیقی را مشخص مینمود، تا فرمان صادر در پی آن بتواند بیشتر در نفس ندا شونده تأثیر گذارد، و بدینوسیله ترشیح انجام شود، و ترشیح بدین معنی است که در استعاره آنچه مناسب با (مُشَبَّه به) باشد را ذکر کند، و (مُشَبَّه به) همان انسان است که غذا را فرو میبرد و دست نکه میدارد.
- فرمان به زمین قبل از فرمان به آسمان آمده زیرا طوفان از زمین آغاز شد، و لذا زمین در این داستان نقش اصلی دارد، و در نتیجه بهتر است که قبل از آسمان مطرح شود.

- سپس میگوید (مقدار آب کاسته شد) که در واقع آخر کار را مشخص میکند، گویا گفته است: به زمین گفته شد آب خود را فرو بر و او چنین کرد، و به آسمان گفته شد از فرستادن آب دست نگه دار و او چنین کرد، و لذا مقدار آب نازل از آسمان کاسته شد.
 - آنگاه هدف از داستان را مشخص میکند، که همان (تمام شدن کار است) یعنی انجام وعده الهی، و سخن از کشتی پس از آن آمده که بر جودی پهلوی گرفته است.
- جنبه سوم:** نگاه کردن به مسئله از دید فصاحت معنوی:
- میبینیم که معانی به گونه ای خلاصه، مشخص، و بی شائبه تنظیم گردیده است، و هیچ پیچیدگی ندارد که افکار را در یافتن هدف پراکنده کند، الفاظ مطابق معانی و معانی مطابق الفاظ اند.
- جنبه چهارم:** نگاه کردن به مسئله از دید فصاحت لفظی: میبینیم که تمام الفاظ عربی، به کار رفته و در دسترس، منطبق بر قوانین زبان، با یکدیگر هماهنگ، و دور از نفرت اند. این پایان سخن مفتاح است.

آیه چهارم: فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا. {هنگامی که (برادران) از او مأیوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند} 34.

از تفسیر المیزان:

* (بئس واستیأس) هر دو به معنی نا امید شدن میباشند. (نجی): یعنی گروهی که با یکدیگر نجوا میکنند، و نجوا: یعنی با یکدیگر آرام سخن گفتن است.

* **معنی آیه:** وقتی برادران یوسف نا امید شدند از اینکه او برادرش را آزاد کند، یا یکی دیگر را به جای او بگیرد، از میان مردم خارج و به جای خلوتی رفته تا درباره این مشکل با یکدیگر نجوا کنند، آیا به سوی پدر برگردند در حالی که ایشان پیمانی خدایی از آنها گرفته مبنی بر اینکه برادرشان را بازگردانند، و یا اینکه در همان سرزمین بمانند، که ماندنشان هیچ فایده ای نداشت؟

[20]

بخش چهارم: قرآن کلام خدا است

اولاً. ادعا علیه قرآن:

1. **گفته اند که قرآن کلام خدا نیست:** میگویند که خداوند فقط اطلاعات را از راه وحی به پیامبر رسانده و پیامبر آن را با زبان عربی خود بیان کرده است، یعنی اینکه قرآن انشای پیامبر اسلام است. کسانی که چنین ادعایی دارند خود را مسلمان مینامند، زیرا میپذیرند که وحی بر پیامبر نازل میشده است.
2. **این ادعا جدید است:** اینگونه افراد در این زمان پیدا شده اند، و معمولاً از کسانی صادر میشود که رشته تحصیلی آنها جزء رشته های مذهبی مانند فقه و علوم قرآنی نیست، ولی به آن نزدیک است مثل جامعه شناسی یا تاریخ و امثال آن.
3. **این ادعا دلیل ندارد:** این صرف یک ادعا است و هیچ دلیلی بر آن نمی آورند، شاید دلیل چنین تفکری این باشد که عموماً مردم حتی عربها آن حس عمیق درباره قدرت خارق العاده بلاغت قرآن ندارند، و لذا این افراد به خود اجازه چنین ادعایی را میدهند.

34 سورة يوسف: الآية 80. (فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَن أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ ابْنِي أَوْ يَخُوكُمُ اللَّهُ إِلَيَّ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ). {هنگامی که (برادران) از او مأیوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند، (برادر) بزرگشان گفت: آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته، و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید؟ من از این سرزمین حرکت نمی کنم، تا پدرم به من اجازه دهد، یا خدا درباره من داوری کند، که او بهترین حکمکنندگان است}.

ثانیاً. موقعیت این ادعا چیست:

1. در معجز بودن قرآن فرقی نمیکند: به فرض پذیرش این ادعا، اعجاز بلاغی قرآن پابرجا میماند، زیرا کسی جواب تحدی قرآن نداده است، و گفتیم که عربهای جاهلی با تمام قدرت ادبی خود تسلیم این قرآن شده و آن را بالاتر از قدرت انسان دانستند، و حتی سعی در مقابله با آن نکردند، زنادقه بعد از اسلام نیز با همه ادعایی که در ادبیات داشته و سعی در رد تحدی قرآن نمودند عاقبت به شکست خود اعتراف کردند.

2. در صدر اسلام چنین بحثی نبوده است: در زمان پیامبر یا قدری بعد از ایشان افراد یا کلا پیامبر را دروغگو میشمردند و منکر نزول وحی بر ایشان بودند، و یا اینکه ایمان میاوردند و میپذیرفتند که این سخن خدا است، زیرا درک میکردند که چنین بلاغتی از انسان امکان پذیر نیست، لذا هیچکس چنین دوگانگی را مدعی نشده بود که مطلب از خدا و الفاظ از پیامبر باشد.

3. شاید تورات و انجیل اینگونه باشند: این بحث درباره تورات و انجیل خیلی جدی است، و ظاهراً هیچ دلیلی بر اینکه الفاظ این دو کتاب آسمانی و از طرف خدا باشد نیست، و چون بحث بلاغت این کتابها اصلاً مطرح نیست لذا حساسیتی نیز در این باره وجود ندارد، و شاید واقعا هم اینها از انشای پیامبران باشد، بلکه شاید همین مسئله سبب ایجاد این احتمال برای بعضیها درباره قرآن باشد.

4. پیامبر و ائمه چنین چیزی را نگفته اند: نه اهل سنت از پیامبر صلی الله علیه و آله، و نه شیعه از پیامبر یا ائمه علیهم السلام روایتی دارند که چنین ادعایی را تایید کرده باشد، در حالی که هر مسئله ای هر چند ناچیز از آن بزرگواران پرسیده شده و خبری به ما رسیده است. پس اگر چنین مسئله مهمی وجود داشت مطمئناً در کتابهای روایی همه مسلمین بارها نقل گردیده و درباره اش بحثها شده و حتی کتابها نوشته بودند.

5. آیا معجزه جزء توانایی های پیامبر است: ظاهراً بعضی از معجزات جزء توانایی های خاصی است که خداوند به پیامبران داده است، یعنی اینگونه نیست که پیامبر فقط دعا کند و خدا دعایش را اجابت کند، مثل اینکه خدا به ما توانایی راه رفتن و سخن گفتن و غیره را داده و خودمان کار انجام میدهم، اینک دو مثال از توانایی های خاص پیامبران نقل میکنیم:

* ﴿...أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾³⁵، حضرت عیسی علیه السلام میفرماید: {...من از گِل چیزی به شکل پرنده می سازم، سپس در آن می دمم و به فرمان خدا، پرنده ای می گردد. و به اذن خدا کور مادرزاد و مبتلایان به برص [ببسی] را بهبودی می بخشم، و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم...}. توجه شود که حضرت میگوید من این کارها را انجام میدهم، البته به اذن خدا.

* ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾³⁶، {پس به موسی وحی کردیم: «عصایت را به دریا بزن» (عصایش را به دریا زد)، و دریا از هم شکافته شد، و هر بخشی همچون کوه عظیمی بود}. اگر حضرت موسی علیه السلام نقشی در این مسئله نداشت، پس چرا خدا به او دستور داد که عصا را به دریا بزن، این نشان میدهد که خداوند توانایی خاصی را در این عصا قرار داد که در هیچ عصای دیگری هرگز نداده است، و این امتیازی برای حضرت موسی است.

6. قرآن جزء توانایی های پیامبر اسلام نیست: خود قرآن دلالت میکند که الفاظ آن از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده، بلکه قرآن با همین الفاظ بر پیامبر بصورت وحی نازل شده است، مطلب زیر گواه این واقعیت است.

³⁵ آل عمران: 49.

³⁶ شعراء: 63.

ثالثاً. آیاتی که دلالت دارد بر اینکه قرآن با الفاظ خود نازل شده نه فقط با معانی:

1. قرآن عربی نازل شده است: آیاتی وجود دارد که قرآن نازل شده را عربی توصیف میکند و مطمئناً (عربی) صفت لفظ است نه معنی، مانند:

* آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾³⁷، {ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، شاید شما درک کنید (و ببینید)}.

* و آیه ﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾³⁸، {و این گونه آن را قرآنی عربی نازل کردیم}.

2. اگر غیر عربی بود مردم اشکال می گرفتند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ، أَلَعْجَمِيُّ وَعَرَبِيٌّ...﴾، {هرگاه آن را قرآنی عجمی قرار می دادیم حتماً می گفتند: «چرا آیاتش روشن نیست؟ (قرآنی) عجمی و (از پیغمبری) عربی؟»}. یعنی اگر ما قرآن را به زبان دیگری می فرستادیم، عربها یعنی مردمی که ابتدا با قرآن روبرو میشدند تعجب میکردند که چرا یک قرآن عجمی بر یک عرب نازل شده است.

3. نزول قرآن برای تلاوت است: آیاتی که تعبیر تلاوت نسبت به آنچه از طرف خدا نازل شده است دارد، و تلاوت نیز مخصوص لفظ است نه معنی، مثل:

* آیه ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَاتُنَا عَلَى الْكِتَابِ يَتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾³⁹، {آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می شود؟ در این (قرآن)، رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می آورند}.

* و آیه ﴿وَإِذَا تَنَزَّلَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا﴾⁴⁰، {و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده می شود، کافران به مؤمنان می گویند: «کدام یک از دو گروه [ما و شما] جایگاهش بهتر، جلسات انس و مشورتش زیباتر، و بخشش او بیشتر است؟»}.

4. قرآن به زبان عربی است: در این آیه از لفظ لسان (زبان) استفاده کرده می فرماید: ﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾⁴¹، {ما می دانیم که آنها می گویند: «این آیات را انسانی به او تعلیم می دهد» در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می دهند عجمی است، ولی این (قرآن)، زبان عربی آشکار است}. ولی زبان مربوط به الفاظ است نه معانی، و این آیه خیلی واضح تحدی به قرآن را با الفاظ میداند.

شیخ طوسی قدس سره در تبیان در تفسیر همین آیه میگوید: (ابن عباس گفت: کسی که آنها مدعی شدند محمد (پیامبر) صلی الله علیه و آله وسلم را تعلیم داده یک عجمی بود به نام بلعام، او برده ای رومی و نصرانی بود در مکه. ضحاک میگوید: منظور سلمان فارسی است، بعضیها هم او را شخصی بنام عایش یا یعیش گفتند که غلام حویطب بن عبد العزی بوده و بعداً اسلام آورده است).

ولی هرچه باشد ظاهر آیه این است که آنها پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را متهم میکردند که ایشان قرآن را از شخص دیگری گرفته و وحیی از آسمان بر او نازل نشده است، ولی آیه در جواب آنها میگوید آن شخص عرب نبوده در حالی که این کتاب به زبان عربی است، پس نمیتواند از آن غیر عرب باشد.

³⁷ یوسف: 2.

³⁸ طه: 113.

³⁹ عنکبوت: 51.

⁴⁰ مریم: 73.

⁴¹ النحل: 103.

این سخن قرآن دلالت دارد بر اینکه بحث درباره متن قرآن بوده، از این جهت که یک بیان عربی است، والا اگر بحث در باره محتوا بود، آنها میتوانند بگویند که آن شخص معارف را به زبان خود به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم میدهد وایشان به عربی بیان میکند.

5. آیاتی که خطاب به پیامبر میکند: اگر قرآن گفتار پیامبر است پس چرا در آیات زیادی به پیامبر خطاب میکند، و دستور میدهد، مثلاً میگوید: "قل: بگو"، که پنج سوره با همین دستور (قل) آغاز شده است: سوره های جن، کافرون، اخلاص، فلق، وناس، و آیات فراوانی نیز به (قل) شروع شده است، مثلاً: * وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلَفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (بقره: 80)، {وگفتند: «هرگز آتش دوزخ، جز چند روزی، به ما نخواهد رسید» بگو: «آیا پیمانی از خدا گرفته اید؟ - و خداوند هرگز از پیمانش تخلف نمی‌ورزد - یا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟»}.

* قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (بقره: 94)، {بگو: «اگر آن (چنان که مدعی هستید) سرای دیگر در نزد خدا، مخصوص شماست نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید»}.

* یا میفرماید: "یا ایها الرسول: ای پیامبر"، مانند آیه: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (مائده: 67)، {ای پیامبر، آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان، و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای، خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد، و خداوند جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند}.

[22]

بخش پنجم: مبارزه با قرآن

مبارزه حق و باطل: زندگی دنیا یک صحنه نبرد حق و باطل می‌باشد، بعثت انبیا به معنی حمله حق علیه باطل است، و در مقابل نبرد کفار با پیامبران و یاران آنها که احیاناً به صورت کشتار یا به شکل تهمت و افترا بوده به معنی حمله باطل علیه حق می‌باشد، اکنون اشاره ای به مبارزه کفر علیه اسلام می‌کنیم.

اولاً. جنگ کفار علیه پیامبر اسلام: برای جلوگیری از هر حرکت حقی، باطل سعی میکند یا ترور شخص کند و یا شخصیت، برای مبارزه علیه پیامبر نیز نیروهای مخالف همین راه را رفتند:

1. ترور شخص پیامبر: ابتدا به علت دفاع ابوطالب نمی‌توانستند پیامبر را بکشند، ولی با وفات ابوطالب اقدام کردند که به دستور خداوند پیامبر هجرت فرمود، و از آن پس هم تا آخر زندگی پیامبر سعی کردند با جنگهای خونین، پیامبر و یارانش را از بین برده و اسلام را در نطفه خفه کنند.

2. ترور شخصیت پیامبر: از همان ابتدا با تمام قدرت سعی کردند تهمت‌های ناروا به آن حضرت بزنند، مثلاً گفتند ایشان شاعر، دیوانه، کاهن، یا ساحر است.

* {فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ، أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُتُونِ} 42، {پس تذکر ده، که به لطف پروردگارت تو کاهن و مجنون نیستی، بلکه آنها می‌گویند: او شاعری است که ما انتظار مرگش را می‌کشیم}.

* {قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ} 43، {کافران گفتند: این مرد، ساحر آشکاری است}.

ثانیا. مبارزه با قرآن: وقتی که کفار از ترور شخص یا شخصیت پیامبر ناامید شدند، به جنگ با قرآن پرداختند، از جمله:

1. منع از شنیدن قرآن: دیدیم که قریش تمام سعی خود را کرد تا نگذارد مردم به سخن پیامبر و قرائت قرآن توسط ایشان گوش دهند، زیرا میدانستند که شنیدن قرآن همان وایمان آوردن همان خواهد بود.

2. رد تحدی قرآن: گفتیم که قرآن ابتدا با عربها سپس با تمام مردم تحدی کرد یعنی همه را به مبارزه خواند وگفت اگر میتوانید سخنی مانند قرآن بیاورید، عربهای اول اسلام که از قدرت ادبی بالایی برخوردار بودند به هیچ وجه حاضر به تحدی نشدند زیرا میدانستند که تحدی امکان ندارد، ولی پس از ورود ملتهای دیگر به اسلام وضعف قدرت ادبی مردم به نظر بعضی از ادبای توانمند آمد که میتوانند تحدی کنند ولی خیلی زود متوجه اشتباه خود شده وکنار رفتند.

3. دو اشکال بر بلاغت قرآن: دو اشکال بر بلاغت قرآن مطرح کردند که جواب داده شد، یکی اینکه الفاظ ساخته انسان است پس چرا نتواند هر ترکیب بسیار بلیغی را بگوید، که گفتیم انسان سازنده الفاظ است نه ترکیبها، ودوم اینکه قرآن مخلوطی از معجز و غیر معجز است که گفته شد برای یک مطلب ممکن است بیش از یک ترکیب معجز آورد.

4. گفتند قرآن سخن خدا نیست: اشاره کردیم به اینکه بعضی از متأخرین مدعی شدند اطلاعاتی از طرف خداوند به پیامبر وحی شده وایشان با انشای خود قرآن را گفته است، و جواب این ادعای ناروا داده شد.

5. گرفتن اشکالهای ادبی: سعی کرده‌اند اشکالهای ادبی بر قرآن بیابند که در زیر دو جواب کلی بر آنها داده‌ایم، سپس چند مورد از این اشکالها را مطرح، و جواب هر یک را ذکر نموده‌ایم، بقیه موارد نیز از همین قبیل است.

6. اشکالهای غیر ادبی بر قرآن: سعی شده است اشکالهای تاریخی، علمی و غیره بر قرآن وارد کنند که به نوبت بیان و جواب خواهیم داد.

بخش ششم: طرح اشکالهای ادبی بر قرآن

اولا. دو جواب کلی بر اشکالهای ادبی بر قرآن:

اکنون اشکالهای ادبی مطرح شده بر قرآن را بررسی میکنیم، وسایر اشکالها را پس از نقل جنبه‌های اعجازی دیگر در قرآن خواهیم گفت، ادعا کرده‌اند که اشتباهات ادبی در قرآن وجود دارد، ولی قبل از نقل چند مثال از اینگونه اشتباهات مطرح شده، دو جواب کلی در این زمینه بیان میکنیم:

1. مشرکین عرب قبل از اسلام به بالاترین درجه ادبی در زبان عرب رسیده بودند، به دستورهای زبان کاملا آشنا وبدون هیچگونه اشتباهی سخن میگفتند، همین مشرکین تمام سعی خود را کرده تا دعوت اسلامی را خدشه‌دار کنند، از اینرو اگر در قرآن هرگونه اشتباهی می‌یافتند مطمئنا آن را بر پیامبر صلی الله علیه وآله خورده گرفته وآبروی ایشان را می‌بردند، ولی در طول تاریخ دعوت پیامبر صلی الله علیه وآله هرگز نشنیده‌ایم که یکی از مشرکین گفته باشد: این محمد در ادای سخن عربی اشتباه دارد، بلکه برعکس آنان بارها از قرآن تعریف وتمجید کرده اند.

2. دستورهای زبان عربی را علمای نحو و صرف از آثار ادبی باقیمانده از عرب قدیم بدست آورده‌اند، از جمله شعر، خطابه و غیره، و قرآن نیز موافق با زبان عرب نازل شده و آیات آن از بهترین و بلیغترین آثار ادبی عرب و از پرارزش‌ترین منابع برای بدست آوردن دستورهای زبان است، پس اگر اشتباهی وجود دارد، باید در خود دستور بدست آمده باشد نه در قرآن یا دیگر آثار ادبی عرب، در همین راستا می‌بینیم که نحوین اهل کوفه با نحوین بصره اختلاف‌های زیادی دارند، تا جایی که در کوفه و بصره دو مکتب نحوی مختلف بشمار می‌روند، و این مسئله نشان می‌دهد که دستورهای زبان یک چیز مسلمی نبوده است.

[23]

ابن مالک صاحب ألفیه در نحو، قرآن را سند قطعی برای یک دستور زبان می‌شمارد، او می‌گوید: وَسَبْقُ حَالٍ مَا بِحَرْفٍ جُرَّ قَدْ * أَبَوَا وَلَا أَمْنَعُهُ فَقَدْ وَرَدَ یعنی اینکه بعضی از نحوین نپذیرفته‌اند که اگر ذی الحال (آنکه حالش بیان شده است) مجرور به حرف جر باشد، حال بتواند قبل از آن بیاید، ولی ابن مالک آن را جایز میدانند بدلیل اینکه در قرآن کریم آمده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ...﴾⁴⁴ {وَمَا تَوْ رَا جَزَ بَرَا یَ هَمَه مَرْدَم نَفَرَسْتَادِیمْ}، (كَافَّةً) حال برای (الناس) بوده و (الناس) مجرور به لام است.

ثانیا. مواردی از اشکالهای ادبی مطرح شده: و سایر موارد نیز از همین قبیل اند.

1. **خداوند می‌فرماید:** ﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ﴾⁴⁵، {خداوند کسی است که کتاب را بحق نازل کرد و میزان (سنجش حق و باطل و خبر قیامت) را نیز، تو چه می‌دانی شاید ساعت (قیام قیامت) نزدیک باشد}، (ساعة) مؤنث است، لذا انتظار می‌رود که گفته شود (الساعة قریبة) ولی در آیه (قریب) آمده است.

مشابه این نیز در قرآن وجود دارد:

(1) ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾⁴⁶، {و در زمین پس از اصلاح آن فساد نکنید، و او را با بیم و امید بخوانید، (بیم از مسؤولیتها، و امید به رحمتش. و نیکی کنید) زیرا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است}، بظاهر باید (رَحْمَةُ اللَّهِ قَرِيبَةً) می‌گفت.

(2) ﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِّلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ * هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيفٍ﴾⁴⁷، {(در آن روز) بهشت را به پرهیزگاران نزدیک می‌کنند، و فاصله‌ای از آنان ندارد * این چیزی است که به شما وعده داده می‌شود، و برای کسانی است که بسوی خدا باز می‌گردند و پیمانها و احکام او را حفظ می‌کنند}، به همان دلیل گفته میشود که چرا (غَيْرَ بَعِيدَةٍ) نیامده است.

جواب:

(1) ابن منظور در لسان العرب (107/3) می‌گوید: صیغۀ (فعیل) برای مؤنث مانند مذکر می‌آید، یعنی بدون علامت تأنیث، مثلاً گفته میشود: (امرأة قتیل: یک زن کشته شده)، یا (كف خَضِيب: کف دست رنگین).

(2) از فراء نقل شده که می‌گوید: اگر قرب و بعد به معنای نزدیکی یا دوری نسبی باشند تذکیر و تأنیث در در آنها در نظر گرفته میشوند، ولی اگر برای بیان قرب و بعد مکانی یا زمانی ولو بطور غیر حقیقی بیایند

⁴⁴. سیأ: 28

⁴⁵. الشوری: 17

⁴⁶. الأعراف: 56

⁴⁷. ق: 31-32

تذکیر و تأنیث در آنها در نظر گرفته نمیشوند، زیرا معنی در این دو حالت فرق میکند، و در حقیقت صفت ازان مکان و زمان است، البته کلمه مکان یا زمان در تقدیر نمیگیریم تا نظم و ترکیب جمله بر هم نخورد، بلکه مذكر آمدن صفت بدین لحاظ است که در واقع صفت مکان یا زمان است ولو بصورت غیر حقیقی.

2. خداوند میفرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾⁴⁸، {آنها که ایمان آورده‌اند، و یهود و صابئان و مسیحیان، هرگاه به خداوند یگانه و روز جزا ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آنها است و نه غمگین خواهند شد}، (ان) اسم خود را منصوب و خبر را مرفوع میکند، پس (الذین آمنوا) منصوب است، و (الصابئون) معطوف بر او است پس باید منصوب بوده و (الصابئین) گفته میشود.

جواب:

(1) جواب خلیل و سیبویه: رفع بخاطر تقدیم و تأخیر است، و تقدیر آیه اینگونه است: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ، وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى كَذَلِكَ)، یعنی: {آنها که ایمان آورده‌اند و یهود، هرگاه به خداوند یگانه و روز جزا ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آنها است و نه غمگین خواهند شد، و صابئان و مسیحیان نیز همچنین}.

(2) جواب تفسیرالمیزان: بنا بر موقعیت، ظاهراً (الصابئون) عطف بر (الذین آمنوا) است، ولی گروهی از نحویها عطف بر اسم (ان) بحالت رفع قبل از نامبردن خبر را مجاز میدانند، و این آیه حجت است بر آنها.

در واقع المیزان به همان جواب کلی که قبل از نقل این مثالها گفته شد اشاره دارد، یعنی اینکه نحویها نباید دستوری در زبان بیاورند که مخالف قرآن باشد، نه اینکه قرآن وظیفه دارد از دستور نحویون پیروی کند.

(3) جواب ابن کثیر: درباره (والصابئون)، وقتی فاصله طولانی شود، عطف با رفع مجاز گردد.

(4) إعراب اسم (ان) یعنی (الذین) آشکار نبوده زیرا که مبنی است، لذا رفع در آن جایز است بمناسبت (واو) در کلمه قبل یعنی (هادوا)، فراء میگوید: این در حالی جایز است که علامت اعراب در اسم (ان) پیدا نباشد مانند ضمیر یا اسم موصول⁴⁹، در این زمینه ضابئ برجمی میگوید:

فَمَنْ يَكُ أَمْسَى بِالْمَدِينَةِ رَحْلُهُ * فَإِنِّي وَقِيَّارٌ بِهَا لَغَرِيبٌ

(هر که در این شهر اقامت جوید، ولی من وقیّار در آن غریبیم).

که (قِیَّار) را بمناسبت واو قبل آن مرفوع نموده است، هرچند عطف بر اسم (أَنَّ) یعنی یاء متکلم است که علامت نصب در یاء پیدا نیست.

همچنان که باز هم بمناسبت جوار، نصب را در آیه دیگری مشابه این آیه برگزیده است، یعنی این آیه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ...﴾⁵⁰ که نصب با یاء (النصارى) مناسبت دارد.

(5) تنها (إِنَّ) میتواند احیاناً عمل نکند ولی سایر همگروه‌های آن چنین نیستند، ابن قتیبّه میگوید: رفع در مثل این آیه بدین سبب است که تغییری در مفهوم مبتدا پیش از ورود (إِنَّ) یا پس از آن ایجاد نمیشود، زیرا (ان) جز تاکید همان مطلب کار دیگری نمیکند، ولی چنین چیزی در معطوف بر اسم (لَعَلَّ) یا (لِيت)

⁴⁸ المائدة: 69

⁴⁹ مجمع البیان، ج3، ص224

⁵⁰ البقرة: 62

درست نیست زیرا معنی ترجّی یا تمّنی در مفهوم سخن ایجاد میشود⁵¹.

3. خداوند میفرماید: ﴿...إِنْ هَٰذَا لَسَاحِرَٰنِ...﴾⁵²، {گفتند: این دو (نفر) مسلماً ساحر اند}، اسم (إن) در اینجا مرفوع شده است.

جواب: قراءت اصلی قرآن یعنی قراءت حفص و عموم مسلمانان که اسناد به امیر المؤمنین علیه السلام دارد این است که (إن) در اینجا با تخفیف باشد، یعنی مانند (إنّ) تشدید دار نباشد، و دلیل آن وجود لام در خبر یعنی (لساحران) است، که در اینصورت (إنّ) عمل (إنّ) را انجام نمیدهد، و لذا مبتدا یعنی (هذان) مرفوع میماند. أبو عمرو بن علاء که أعلم اهل زمان خود در قرآن و زبان عربی بوده میگوید: من خجالت میکشم که (إنّ) با تشدید بخوانم و اسم آن را رفع دهم، پس اشتباه در این قراءت ناپسند یعنی (إنّ با تشدید) است نه در قرآن.

4. خداوند میفرماید: ﴿لَٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ...﴾⁵³، {ولی راسخان در علم از آنها، و مؤمنان (از امت اسلام) به تمام آنچه بر تو نازل شده، و آنچه پیش از تو نازل گردیده، ایمان می‌آورند. (همچنین) نمازگزاران و زکات دهندگان...}، در اینجا (المقیمین) منصوب بوده در حالی که دو طرف آن مرفوع اند. **و همچنین در این آیه:** ﴿...وَالْمُؤْفُونَ بَعْدَهُمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ...﴾⁵⁴ {و (همچنین) کسانی که به عهد خود - به هنگامی که عهد بستند - وفا می‌کنند، و در برابر محرومیتها و بیماریها و در میدان جنگ استقامت به خرج می‌دهند}، در این آیه (الصابرین) را منصوب قرار داد هر چند بر (الموفون) که مرفوع است معطوف مییابد.

جواب:

(1) تغییر اعراب از نصب به رفع یا بعکس را قطع نامند، و برای مدح یا اختصاص میاید، و این حالت در زبان عربی فراوان است، سیبویه - در باب آنچه در تعظیم و مدح منصوب شده - میگوید: از بعضی اعراب شنیدیم که میگفت: (الحمد لله رب العالمین) و در آن (الرب) را منصوب میخواند، سببش را از یونس پرسیدم گفت: این در عربی درست است، و مانند آن (والمقیمین) و (الصابرین) بوده که بخاطر مدح آن را قطع کرده و منصوب قرار داده‌اند⁵⁵.

(2) أبو عبید میگوید: قطع به نصب یا رفع برای آسان نمودن سخن و خارج شدن از یکنواختی جایز است، خرنق بنت هقان میگوید:

لَا يَبْعَدُن قَوْمِي الَّذِينَ هُمْ * سُمُّ الْعُدَاةِ وَأَفَةُ الْجُزْرِ
النازِلِينَ بِكُلِّ مُعْتَرِكٍ * وَالطَّيِّبُونَ مَعَاقِدَ الْأَزْرِ

الفاظ (سُم) و (أَفَةُ) و (النازِلين) و (الطيبون) معطوف بر یکدیگر اند و همگی مرفوع بوده جز (النازِلين) که منصوب است⁵⁶.

[24]

51. تأویل مشکل القرآن، ص52

52. طه:63

53. النساء:162

54. البقرة:177

55. سیبویه احترام خاصی برای نظرات یونس داشت، آن را حجت میدانست. رجوع کنید: کتاب سیبویه، ج1، ص288 - 291.

56. تأویل مشکل القرآن، ص53.

5. خداوند میفرماید: ﴿يَتَرَبَّصْنَ بِنَفْسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...﴾⁵⁷، {باید چهار ماه و ده (روز) انتظار بکشند}، ده روز میشود (عشرة أيام)، پس چرا (عشراً) گفته در حالی که (ایام) جمع (یوم) بوده، و (یوم) مذكر است.

جواب: (عشرة أيام) یعنی ده روز در تقدیر نیست، بلکه تقدیر در این زمینه نزد عرب (عشر لیال) یعنی ده شب است، و (لیال) جمع (لیلة) بوده که مؤنث است، مانند اینکه میگویند: (لخمس یقین أو خلون من رجب) {پنج (شب) باقیمانده یا گذشته از رجب} که منظور پنج شب است هر چند لفظ (لیل) را نیاورده است، زیرا فاعل (یقین) و (خلون) مؤنث است، و تقدیر در حساب ایام نزد عرب به شب بوده نه روز، و لذا هر ماه قمری با شب اولش شروع میشود و روز تابع شب است.

6. خداوند میفرماید: ﴿...فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ...﴾⁵⁸، {و بگوید: پروردگارا، چرا (مرگ) مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه خدا) صدقه دهم و از صالحان باشم؟}، فعل مضارع (فَأَصَّدَّقَ) منصوب است، و (أَكُنْ) بر آن عطف شده در حالی که مجزوم میباشد.

جواب: (أَكُنْ) معطوف بر جایگاه (فَأَصَّدَّقَ) است به توهم اینکه فاء در آن نباشد، و این جایگاه جزم به عنوان جواب (لولا) است، و این را عطف بر توهم نامند که در زبان عربی فراوان است، همانگونه که شاعر میگوید: فأبلوني بليتكم لعلی * أصلحكم وأستدرج نویاً (أستدرج) معطوف بر جایگاه (أصلحكم) است، با توهم اینکه قبل آن (لعلی) نباشد، گویا میگوید: (فأبلوني بليتكم، أصلحكم وأستدرج)⁵⁹.

7. خداوند میفرماید: ﴿وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا﴾⁶⁰، {ما آنها را به دوازدهتا تقسیم کردیم، که هر یک شاخه‌ای (از دودمان اسرائیل) بود}، أولاً چرا عدد را مؤنث گفت در حالی که تمیز آن یعنی (اسباط) مذكر است، و ثانیاً چرا تمیز به صورت جمع مطرح کرد در حالی که باید مفرد باشد.

جواب: این از مواردی است که بدون نیاز به تمیز سخن کامل میشود، مانند موارد ذیل:

- (1) (جئناك خمسة)، {ما پنجتا نزد تو آمدیم} یعنی پنج نفر.
 - (2) (وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأْتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ)⁶¹، {وما با موسی، سی شب وعده گذاشتیم، سپس آن را با دهتا تکمیل نمودیم} یعنی ده شب دیگر.
 - (3) (فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ)⁶²، {و اگر آن را دهتا افزایش دهی، محبتی از تو باشد} یعنی ده سال.
 - (4) (عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ)⁶³، {نوزدهتا بر آن گمارده شده‌اند} یعنی نوزده نگهبان.
- در تمام این حالات عدد بدون تمیز (معدود) آمده زیرا نیازی به آن نیست، در این آیه نیز چنین است، که وقتی میگوید: به دوازدهتا تقسیم کرده یعنی: دوازده گروه، و آنچه معلوم بود حذف شد، زیرا گفتنش یا تاکید است و یا لغو.

⁵⁷ البقرة: 234

⁵⁸ المنافقون: 10

⁵⁹ رجوع کنید: تأویل مشکل القرآن، ص 56.

⁶⁰ الأعراف: 160.

⁶¹ الأعراف: 142.

⁶² القصص: 27.

⁶³ المدثر: 30.

مفسرین گویند: (أسباطاً) بدل از (اثنتي عشرة) است، و تقدیر آن چنین است: و ما آنها به گروه‌هایی تقسیم کردیم، و آنها را امتحانی متفرق قرار دادیم.

8. خداوند میفرماید: {وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ} 64، {«ما تسبیح و حمد تو را بجا می‌آوریم، و تو را تقدیس می‌کنیم». پروردگار فرمود: «من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید»}.
اولاً چرا گفت (نُقَدِّسُ لَكَ)، نیازی به لام نیست، باید (نُقَدِّسُكَ) میگفت زیرا این فعل متعدی است، ثانیاً ممکن است چیزی را به عنوان مفعول در تقدیر بگیرد، ولی این کار ابهام‌ساز را بیشتر میکند.
جواب: اولاً اهل فرهنگ زبان می‌گویند: گفته میشود (قَدَّسَ الرَّجُلُ اللَّهَ)، {آن مرد خدا را تقدیس کرد} یعنی او را منزّه دانست، و او را قُدُّوس توصیف کرد یعنی منزّه از هر عیب و نقصی، ولی گفته میشود: (قَدَّسَ اللَّهُ)، {بخاطر خدا تقدیس کرد} یعنی نفس خود را مطهّر و پاکیزه نمود، تا آماده شود برای بهره‌گیری از انوار ملکوت.

ملائکه می‌دیدند که فرزندان آدم افراد تیره و تاریکی اند، و صلاحیت پاکسازی ندارند که بتوانند لایق مقام قُدس اعلی باشند، لذا فرشتگان خود را عرضه کردند، ولی در تقدیر و تدبیر امور خدای متعال داناتر به مصالح است، و لذا {قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ}، {فرمود من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید}.
ثانیاً با فرض تقدیر در سخن باز هم هیچ ابهامی در آن نیست، راغب می‌گوید: {وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ} یعنی ما اشیاء را بخاطر تو پاک مینماییم 65، یعنی بجای فرزندان آدم که مُفسد فی الارض هستند، ما اشیاء را تطهیر و جلا میدهیم تا کاملاً پاک و بی آلایش شوند، و با این کار اراده خداوند مبنی بر پاکسازی تمام خلقت محقق میگردد.

9. خداوند میفرماید: {إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ} 66، {مَثَلِ عِيسَى در نزد خدا همچون آدم است، که او را از خاک آفرید، و سپس به او فرمود: «موجود باش» او هم فوراً موجود میشود. (بنابر این، ولادت مسیح بدون پدر، هرگز دلیل بر الوهیت او نیست)}.
ظاهراً باید میگفت: {ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَكَانَ}، {سپس به او فرمود: «موجود باش» او هم فوراً موجود شد}.
جواب: شیخ مُحَمَّد عبده می‌گوید: کلمه تکوین میتواند مجموع (کن فیکون) باشد. و معنی آن این است که: (سپس کلمه تکوین را به او گفت، و این کلمه عبارت است از توجه اراده خداوند به آن شیء، و بدنبال آن وجود فوری شیء است)، می‌گوید: این مشابه آیه ذیل است {وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ} 67، {او است که آسمانها و زمین را بحق آفرید، و آن روز که (به هر چیز) می‌گوید: «موجود باش» موجود می‌شود} 68.

پس معنای (کن فیکون) این است که هیچ فاصله زمانی بین اراده خداوند و خلقت شیء نیست، {وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ} 69، {و فرمان ما یک امر بیش نیست، همچون یک چشم بر هم زدن}. {إِنَّمَا أَمْرُهُ

64. البقرة: 30.

65. المفردات، ص 396.

66. آل عمران: 59.

67. الأنعام: 73.

68. تفسیر المنار، ج 3، ص 319.

69. القمر: 50.

إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ⁷⁰، فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش»، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود.

مرحوم بلاغی می‌گوید: (فیکون) فعل مضارع است ودلالات بر ثبوت یعنی پایداری دارد، و برای بیان همزمانی دائم بین قول (کن) و بین درست شدن شیء است که بدین دستور فوراً برقرار می‌شود، و با این قدرت کامل و همزمانی دائمی، خلقت عیسی بدون پدر انجام گرفت، زیرا به او گفت: (کن). ولی اگر می‌گفت: (کن فکان) معنی عوض می‌شد، چون جمله (کن فکان) تنها نتیجه‌اش این است که آدم بوجود آید، چه بخاطر همزمانی ضروری بوده یا بطور اتفاق انجام شده باشد، و این مطلب مشخصی است و نیازی به گفتن آن نیست، و دلیلی بر خلقت عیسی بدون پدر نمی‌باشد، پس گفتن (فکان) بدنبال (کن) سخنی بیهوده است.⁷¹

[25]

10. خداوند می‌فرماید: ﴿وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلَكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾⁷²، {پشت سرشان پادشاهی (ستمگر) بود که هر کشتی (سالمی) را بزور می‌گرفت}. گفته می‌شود: باید می‌گفت: (در پیش رویشان...).

جواب: از جمله موارد استفاده از کلمه (وراء) این است که حادثه خطرناکی به دنبال آنها باشد، و معنی آیه این است که آنها بی‌خیال در حال حرکت اند ولی فاجعه بزرگی آنان را دنبال می‌کند تا غافلگیر کرده و بلا بر سرشان آورد، این تعبیر از لطیف‌ترین کنایات است، و اینکه مفسرین گویند: این به معنای (أمامهم) یعنی (در پیش رویشان) است به عنوان نتیجه معنی است نه ترجمه کلمه. و مشابه آن در آیات ذیل نیز آمده است:

(1) وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ⁷³، {پشت سر آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند}.
(2) مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلَا يُغْنِي عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئًا⁷⁴، {پشت سرشان دوزخ است، و هرگز آنچه را به دست آورده‌اند آنها را (از عذاب الهی) رهایی نمی‌بخشد}.
(3) مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ⁷⁵، {به دنبال او جهنم خواهد بود، و از آب بد بوی متعفنی نوشانده می‌شود}.

(4) وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ⁷⁶، {و بدنبال آن، عذاب شدیدی است}.
(5) در شعر جاهلی، لبید می‌گوید: (أَلَيْسَ وَرَائِي إِنْ تَرَاخَتْ مَنِيَّتِي * لَزُومُ الْعَصَا تُحْنِي عَلَيْهَا الْأَصَابُ)، {مگر پشت سرم چنین نیست که اگر مرگم به تاخیر افتد، باید عصا بدست گیرم و انگشتانم بر آن خم شوند}.

می‌گوید: (أَلَيْسَ وَرَائِي)، {مگر پشت سرم چنین نیست} یعنی مگر عصا بدست گرفتن مرا دنبال نمی‌کند؟ و معنایش این است که اگر پیر شدم باید برای راه رفتن عصا بدست گیرم.

⁷⁰. یس: 82.

⁷¹. الهدی إلى دين المصطفى، ج 1، ص 380.

⁷². الکهف: 79.

⁷³. المؤمنون: 100.

⁷⁴. الجاثية: 10.

⁷⁵. إبراهيم: 16.

⁷⁶. إبراهيم: 17.

(6) به عنوان کنایه از انتظار، مرقش میگوید: (لَيْسَ عَلَى طُولِ الْحَيَاةِ نَدْمٌ * وَمِنْ وَرَاءِ الْمَرءِ مَا لَا يَعْلَمُ)⁷⁷، {طولانی شدن زندگی پشیمانی ندارد، زیرا معلوم نیست پشت سر انسان چه خبر است}.

11. خداوند میفرماید: {وَطُورِ سَيْنِينَ}⁷⁸، {وسوگند به «طور سینین»}. چرا نگفت (سیناء) همانگونه که در آیه ذیل آمده: {وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ}⁷⁹، {و(نیز) درختی را که از طور سینا می‌روید}.
جواب: عهد قدیم (تورات) این کلمه را به هر دو صورت نقل کرده است: بیابانی که بنی اسرائیل به سوی آن رفتند - پس از گذشتن از دریای سوف (دریای سرخ) و دو سرزمین شور و ایلیم - بنام (سین) بود که به کوه سیناء منتهی میشد.
در سفر خروج آمده است: (سپس از ایلیم سفر کرده و تمام بنی اسرائیل به بیابان سین رفتند که میان ایلیم و سیناء است)⁸⁰. و سیناء - با کسر سین - اسم کوه (حوریب)⁸¹ است، و از آن به سینیم نیز یاد شده است، همانگونه که کل آن دره بنام سیناء⁸² و سینیم بوده به دلیل عظمت این کوه در آن.
در سفر ایشعیا آمده است: (اینها از دور می‌ایند و اینها از شمال و از غرب و اینها از سرزمین سینیم)⁸³.
جیمس هاکس میگوید: بعضیها آن را به دره (سین) و (سیناء) تفسیر کرده اند، به دلیل تناسب چشمگیر آن در عبارت کتاب⁸⁴.
شاید هم (سینیم) جمع (سین) باشد، بر این اساس که جمع در عبری با یاء و میم است، مثل (جَمَلِیم) و (حَمُورِیم) و (رَکُبِیم) به عنوان جمع (جَمَل) و (حَمُور) و (رَکُب)⁸⁵، و لذا قرآن آن را سینین گفته است به عنوان جمع به روش عربی با یاء و نون.

12. خداوند میفرماید: {جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ}⁸⁶، {ناگهان تندباد شدیدی وزید}. اگر ریح مؤنث است پس چرا میگوید: (عاصف)، در حالی که باید بگوید: (عاصفة).
جواب: ریح (باد) مؤنث است، ولی میتوان آن را عاصف یا عاصفة خواند، زیرا عاصف صفت ریح است و بس، لذا با چیز دیگری اشتباه نمیشود و نیازی به حرف (تاء) ندارد، همانگونه که میگوییم: امرأة حائض، حامل یا مرضع، بجای حائضه، حامله یا مرضعه، {زن در حال حیض، یا حامله، یا شیرده}.
ابن منظور میگوید: میتوان گفت (ریح عاصف یا عاصفة).
قرآن وجه دیگر را هم گفته است: {وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً}⁸⁷، {و تندباد را مسخر سلیمان ساختیم}.

⁷⁷. رجوع کنید: الهدی إلى دين المصطفى، ج 1، ص 352.

⁷⁸. التين: 2.

⁷⁹. المؤمنون: 20.

⁸⁰. سفر خروج، 1/16.

⁸¹. رجوع کنید: قاموس الكتاب المقدس، ص 498 مادة (سیناء).

⁸². رجوع کنید: سفر خروج، إصحاح 1/19: (به بیابان سیناء آمدند و در بیابان مستقر شدند، در آنجا بنی اسرائیل روبروی کوه جای گرفتند) و در إصحاح 18/19: (پس پائین کوه ایستادند، و تمام کوه سیناء دود میکرد زیرا که پروردگار آتش بر آن نازل کرد).

⁸³. سفر ایشعیا، إصحاح 12/49.

⁸⁴. قاموس الكتاب المقدس، ص 504.

⁸⁵. رجوع کنید: الرحلة المدرسية، ج 1، ص 74-75.

⁸⁶. یونس: 22.

⁸⁷. الانبیاء: 81.

13. خداوند میفرماید: ﴿قُلْ بَلْ مَلَّةٌ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾⁸⁸، {بگو: بلکه از آیین خالص ابراهیم پیروی کنید}.

ادعا کرده اند که (حنیفیة) به معنای انحراف از صراط مستقیم است.

جواب: (حنیفیة) از حَنَف آمده یعنی پاکیزگی و قداست، و بر اساس فطرت اولیه، چه فکری باشد یا عملی. خداوند میفرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾⁸⁹، {پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش الهی نیست، این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند}، و در حدیث آمده: درباره حنیفیة سؤال شد؟ فرمود: همان فطرت است⁹⁰.

راغب میگوید: حَنَف، میل از گمراهی به راه راست است، وَجَنَفَ، میل از راه راست به گمراهی است، همانگونه که در آیه ذیل آمده است: ﴿فَمَنْ حَافٍ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا...﴾⁹¹، {وهرکه از انحراف وصیت کننده (و تمایل یکجانبه او به بعض ورثه)، یا از گناه او (که مبدا وصیت به کار خلافی کند) بترسد،...}، یعنی میل از حق به ناحق، و حنیف یعنی متمایل به راه راست، خداوند میفرماید: ﴿قَانِتاً لِلَّهِ حَنِيفًا﴾⁹²، {مطیع فرمان خدا، و خالی از هر گونه انحراف}، و جمع آن: حنفاء است، خداوند میفرماید: ﴿وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ * حُنَفَاءَ لِلَّهِ﴾⁹³، {و از سخن باطل پرهیزید، (برنامه و مناسک حج را انجام دهید) در حالی که همگی خالص برای خدا باشد}.

او اضافه می‌کند: (تَحَنَّفَ فُلَانٌ) یعنی فلانی راه مستقیم دنبال کرد. و هرکه به حج میرفت یا ختنه میکرد، اعراب او را (حنیف) می‌نامیدند، بدین معنی که او بر دین ابراهیم علیه السلام است. همچنین فیروز آبادی در قاموس میگوید: حَنَف یعنی مستقیم بودن.

ثالثاً. التفات وجهی در سخن:

از مواردی که بر قرآن اشکال گرفته‌اند، این است که گویند قرآن یکنواخت نیست، پدیده التفات از یک مخاطب به دیگری و انتقال و رجوع و قطع و وصل در قرآن فراوان است، لذا مدعی شده‌اند که خواننده سردرگم شده و مطلب برایش واضح نمی‌شود.

جواب:

1. طراوت دادن به سخن: این را در زبان عرب یکی روشهای بدیع یعنی زیبایی سخن گویند، التفات و تنقل در خطاب برای طراوت دادن به سخن است، که شنونده را با نشاط نموده و توجه او را جلب می‌کند تا زیر و بم سخن را بهتر و واضحتر درک کند.

2. ویرایش کتاب و ویرایش خطاب: ویرایش کتاب ویژگی‌هایی دارد متفاوت از ویژگی‌های ویرایش خطاب، یکنواخت بودن ویژه کتاب است، اما تنوع و انتقال و التفات در واقع ویژگی خطاب می‌باشد، چه شعر باشد چه نثر، گوینده خود را محدود به یک مدل سخن نمی‌کند، بلکه در حین سخن هرگاه موقعیت را مناسب دید از روشی به روش دیگر منتقل میشود.

⁸⁸ البقرة: 135.

⁸⁹ الروم: 30.

⁹⁰ بحار الأنوار، ج 3، ص 276.

⁹¹ البقرة: 182.

⁹² النحل: 120.

⁹³ الحج: 30 و 31.

3. قرآن به روش خطاب است: قرآن سخن خداوند است، که به روش خطاب با بندگان خود مواجه میشود، قرآن به روش کتاب نازل نشده است، لذا دارای مقدار زیادی از التفات و انتقال در سخن میباشد، و این مسئله بر طراوت و زیبایی آن افزوده است.

4. دو مثال:

- (1) این آیه را ببینید: (إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً * لِّتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلاً)⁹⁴، {به یقین ما تو را گواه (بر اعمال آنها) و بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم، تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را بزرگ دارید، و خدا را صبح و شام تسبیح گوئید}. ابتدا خطاب به پیامبر است، ولی فوراً با مؤمنین مواجه میشود، و اما ضمیرهای سه‌گانه و پی‌درپی در (وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ) دو ضمیر اول به پیامبر و سوم به خدا برمی‌گردند، اینگونه جهت سخن را از طرفی به طرف دیگر تغییر میدهد، و این از زیباترین روشهای بدیع است.
- (2) قرآن سخن عزیز مصر را بازگو میکند وقتی که همسر خود را در حال ناروایی دید و گفت: (يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ)⁹⁵، {یوسف از این موضوع، صرف‌نظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن، که از خطاکاران بودی}. اول خطاب به یوسف کرده سپس ملتفت همسر خود شده و او را ملامت میکند، پس این دو خطاب در یک رویارویی است.

[26]

- 5. تأکید و مبالغه:** التفات از مخاطبی به مخاطب دیگر، این در واقع گل سر سبد زیباییهای زبان بوده که کلام خدا بدان مزین شده است، سه آیه ذیل را ببینید: (وَإِذَا أَدْفَنَّا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَنْهَمٍ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا فَلِلَّهِ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُوبُونَ مَا تَمْكُرُونَ) (21) هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرَحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنُكَوِّنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ) (22) فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ⁹⁶، {هنگامی که به مردم، پس از ناراحتی که به آنها رسیده است، رحمتی بچشانیم، در آیات ما نیرنگ می‌کنند (و برای آن نعمت و رحمت توجیهات ناروا می‌کنند)، بگو: «خداوند سریعتر از شما مکر [چارمجویی] می‌کند، و رسولان [فرشتگان] ما، آنچه نیرنگ می‌کنید (و نقشه می‌کشید)، می‌نویسند» (21) او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد، زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید، و بادهای موافق آنان را (بسوی مقصد) حرکت میدهد و خوشحال می‌شوند، ناگهان طوفان شدیدی می‌وزد، و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید، و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد، در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که: «اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود» (22) اما هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (باز) به ناحق، در زمین ستم میکنند. ای مردم، ستمهای شما به زیان خود شما است، از زندگی دنیا بهره (میبیرید)، سپس بازگشت شما بسوی ما است، و ما شما را به آنچه عمل میکردید خبر میدهیم}.
- در آیه اول میفرماید این کافران هرگاه خداوند گرفتاری را از آنها برطرف سازد، بجای اینکه شکرگذار باشند، منکر نعمت الهی شده بلکه سعی میکنند به هر راه ممکن نعمتها را بپوشانند.

⁹⁴. الفتح: 8-9.

⁹⁵. یوسف: 29.

⁹⁶. یونس: 21-23.

در آیه دوم یک مثال میزنند، افرادی در کشتی بوده و دریا طوفانی میشود، ابتدا خطاب به آنها میکند، ولی در حین سخن جهت را عوض کرده گویا آنها غائب اند، یعنی در ابتدا شنوندگان (مخاطبها) خود افراد در کشتی بودند، سپس شنوندگان افراد ناظری شدند که خبر از کشتی میشنیدند، فایده این تغییر جهت این است که از نزدیک زشتی و قبح کار افراد کشتی و نتیجه آن کار را بهتر درک کنند، و بر بدی آن کار شاهد باشند، زیرا زشتی کار دیگران بیش از کار خود انسان برای او جلوه میکند.

6. انتقال از یک مطلب به مطلبی دیگر: ممکن است گوینده از یک مطلب به مطلبی دیگر منتقل شود، سپس به مطلب اول بازگردد، به هر شکلی که در آن موقعیت نیاز باشد. انتقال، یک پدیده قرآنی همیشگی بشمار میاید، وبخصوص در سوره های طولانی. مثلاً در سوره بقره، مسئله طلاق و مسئله عده را در آیات (228-237)⁹⁷ آغاز میکند، سپس در آیه (238) منتقل میشود به تشویق جهت برپایی نمازها و نماز وسطی⁹⁸، و برپایی نماز خوف در آیه (239)⁹⁹، و در آیه (240) مسئله زنی که شوهرش مرده است را مطرح مینماید¹⁰⁰، سپس باز میگردد به خانمهای مطلقه در آیه (241)¹⁰¹. اگر سخن بصورت کتاب باشد این روش مناسب نیست، ولی در خطاب کاملاً مجاز است، و موارد آن در قرآن فراوان میباشد.

رابعاً. مواردی که گویا برگشت ضمیر در آنها درست نیست: بعضی از این موارد را در زیر می بینیم:

1. مقدم داشتن عاقلان: در زبان عربی مذکرها بر مؤنثها، و عاقلان بر غیر عاقلان مقدم میباشند، ولذا در قرآن نیز چنین است.

خداوند میفرماید: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ)¹⁰²، {سپس علم اسماء [علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات] را همگی به آدم آموخت. بعد آنها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: «اگر راست می گویند، اسمی اینها را به من خبر دهید»}. ضمیر تأنیث در (كُلَّهَا) به اسماء برمیگردد که جمع تکسیر است، و ضمیر جمع مذکر در (عَرَضَهُمْ) نیز به آنها برمیگردد، همچنین اسم اشاره (هَؤُلَاءِ) بصورت جمع مذکر است.

⁹⁷ وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ... (228) الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ... (229) فَإِنْ طَلَّقَهَا... (230) وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ... (231) وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ... (232) وَالْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ... (233) وَالَّذِينَ يَتُوفُونَ مِنْكُمْ... (234) وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا... (235) لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ... (236) وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ... (237)، {زنان مطلقه باید... (228) طلاق دو مرتبه است... (229) اگر (بار دیگر) او را طلاق داد... (230) و هنگامی که زنان را طلاق دادید... (231) و هنگامی که زنان را قبل از... (236) و اگر آنان را، پیش از آن که... (237)}.

⁹⁸ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (238)، {در انجام همه نمازها، (به خصوص) نماز وسطی [نماز ظهر] کوشا باشید، و از روی خضوع و اطاعت، برای خدا بپاییزید}.

⁹⁹ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمْنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (239)، {و اگر (به خاطر جنگ، یا خطر دیگری) بترسید، (نماز را) در حال پیاده یا سواره انجام دهید، اما هنگامی که امنیت خود را بازیافتید، خدا را یاد کنید [نماز را به صورت معمولی بخوانید] همان گونه که خداوند، چیزهایی را که نمی دانستید، به شما تعلیم داد}.

¹⁰⁰ وَالَّذِينَ يَتُوفُونَ مِنْكُمْ وَبِذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِبْهٌ لَأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (240)، {و کسانی که از شما در آستانه مرگ قرار می گیرند و همسرانی از خود به جا می گذارند، باید برای همسران خود وصیت کنند که تا یک سال، آنها را (با پرداختن هزینه زندگی) بهر مند سازند، به شرط اینکه آنها (از خانه شوهر) بیرون نروند (و اقدام به ازدواج مجدد نکنند). و اگر بیرون روند، (حق) در هزینه ندارند، ولی) گناهی بر شما نیست نسبت به آنچه در باره خود، به طور شایسته انجام می دهند. و خداوند، توانا و حکیم است}.

¹⁰¹ وَلِلْمُطَلَّاتِ مَتَاعٌ بِأَلْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (241)، {و برای زنان مطلقه، هدیه مناسبی لازم است (که از طرف شوهر، پرداخت گردد). این، حق است بر مردان پرهیزکار}.

¹⁰² البقرة: 31.

جواب: برگشت ضمیر مذکر به اسماء در آیه بخاطر مسمیات (صاحبان اسمها) است نه خود اسماء، که شامل عاقلان نیز بوده و آنها مقدم اند، لذا میگوید (عَرَضَهُمْ)، و (أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ)¹⁰³.

2. استعاره تخیلی:

از جالبترین انواع استعاره‌ها است، که شخص در دل خود یک شیء را به شیء دیگری تشبیه کرده، سپس یک طرف تشبیه را ذکر مینماید، و یکی از صفات طرف دوم را به آن نسبت میدهد، تا دلیلی باشد بر آن تشبیه مخفی، مثلاً: مرگ را به یک حیوان درنده تشبیه میکند، ولی تشبیه را اعلام نمیکند، بلکه برای مرگ که همان مشبّه است چنگالهای درنده را نسبت میدهد: وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا * أَلَفَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ، {اگر مرگ چنگالهای خود را در بدن من فرو کند، دیگر هیچ وردی برای جلوگیری از چشم زخم فایده‌ای نخواهد داشت}. در قرآن از این نوع استعاره‌ها فراوان است، مثلاً در این آیه: (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ)¹⁰⁴، {وهر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید}. سخن درباره اشیاء بود، پس چرا جمع مذکر سالم آمده است.

جواب: اشیاء تشبیه شده‌اند به اشخاص عاقلی که تسبیح خدا می‌گویند، چه از انس، جن یا ملک باشند، لفظ تسبیح را آورده که مخصوص عاقلان است تا دلالت بر آن تشبیه داشته باشد، سپس سخن را به همین صورت ادامه داده می‌گوید: (تَسْبِيحَهُمْ) با ضمیر جمع مذکر که مخصوص عاقلان است.

3. مثنی به معنای جمع:

چه بسا الفاظی به صورت مثنی (دوتائی) بوده، که هر یک از دو چیز خود مجموعی از اشیاء باشد، در این حالت میتوان ضمیر جمع آورد، زیرا مجموع اشیاء موجود در هر دو مورد یک جمع بشمار آیند. مانند این آیه: (هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ)¹⁰⁵، {اینان دو گروه اند که درباره پروردگارشان به خصامه وجدال پرداخته‌اند}، منظور از دو گروه در اینجا گروه کافران و گروه مؤمنان است، که ستیز میان این دو گروه همچنان پای برجا است، و برگشت ضمیر جمع در (اخْتَصَمُوا) به مجموع مؤمنین و کفار است، و لذا در ادامه آیه آمده است: (فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ... إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)¹⁰⁶، {کسانی که کافر شدند، لباسهایی از آتش برای آنها بریده شده است... خداوند کسانی را که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند را در باغهایی از بهشت وارد می‌کند که از زیر درختانش نهرها جاری است}.

4. جمعی که دو یا بیشتر باشد:

جمع باید سه یا بیشتر باشد، ولی احیاناً صیغه جمع آمده ولی منظور از آن جمع عرفی است که دو یا بیشتر را میبذیرد، همانگونه که در ضمیر متکلم (نحن) مییابیم، این در سایر زبانها شایع است، و اعراب هم احیاناً چنین گویند بدلیل معنای لغوی جمع که بر دوتا نیز صادق است.

¹⁰³ راجع: مجمع البیان، ج 1، ص 77، ومعانی القرآن، ج 1، ص 26، والکشاف ج 1، ص 126.

¹⁰⁴ الإسراء: 44.

¹⁰⁵ الحج: 19.

¹⁰⁶ الحج: 19-23.

طبرسی گوید: اعراب در بسیاری از سخن خود دوتا را با لفظ جمع آورند، خداوند میفرماید: (وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحَكْمِهِمْ شَاهِدِينَ)¹⁰⁷، {وداود و سلیمان را (به خاطر بیاور) هنگامی که درباره کشتزاری که گوسفندان بی‌شبان قوم، شبانگاه در آن چریده (و آن را تباه کرده) بودند، داور می‌کردند، و ما بر حکم آنان شاهد بودیم}، یعنی حکم داود و سلیمان¹⁰⁸، که ضمیر جمع در {لِحَكْمِهِمْ} آمده ولی منظور فقط دو نفر است. و در کتاب {اعراب القرآن}، درباره آیه: (فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ)¹⁰⁹، {و اگر او برادرانی داشته باشد، مادرش یک ششم می‌برد}، می‌گوید: امت اسلام اجماع دارند که به دلیل همین آیه، اگر فقط دو برادر هم داشته باشد، سهمیه مادر از یک سوم به یک ششم کاهش می‌یابد¹¹⁰. و این نشان می‌دهد که صیغه جمع در {إِخْوَةٌ} برای دو نفر نیز صدق میکند.

5. برای جمع غیر عاقلها میتوان جمع مؤنث آورد:

معمولاً برای جمع غیر عاقلان مفرد مؤنث می‌آید، ولی در این آیه فرق میکند، خداوند میفرماید: (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ)¹¹¹، {سرانجام تندبادی شدید و هول‌انگیز و سرد و سخت در روزهایی شوم و پر غبار بر آنها فرستادیم}، و ایام جمع تفسیر (یوم) است که مذكر میباشد، ولی ایام را با جمع مؤنث سالم (یعنی با ألف و تاء) توصیف کرده است. جواب: أبو حیان اندلسی می‌گوید: (نحسات) صفت ایام است، که جمع آن با ألف و تاء آمده است، زیرا این جمع صفتی است که مخصوص عاقلان است¹¹². زمخشری می‌گوید: در آیه: (وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ)¹¹³، {و از نشانه‌های او، شب و روز و خورشید و ماه است، برای خورشید و ماه سجده نکنید، برای خدایی که آفریننده آنها است سجده کنید}، ضمیر در {خَلَقَهُنَّ} برای شب و روز و خورشید و ماه است، زیرا جمع غیر عاقلان حکم مفرد مؤنث یا جمع مؤنث دارد، مثلاً گویند: (الأقلام بَرِيئُهَا وَبَرِيئُهَا)، یعنی {قلمها را تراشیدم}¹¹⁴.

[27]

خامساً. نسخ در قرآن: بعضی اشکال می‌گیرند که چرا نسخ در قرآن اتفاق افتاده است، این آیه را ببینید: (مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا...) ¹¹⁵، {هر حکمی را نسخ کنیم، و یا از یاد ببریم (نسخ آن را به تأخیر اندازیم)، بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم}، و همچنین این آیه (وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) ¹¹⁶، {و هنگامی که آیه‌ای را به آیه دیگر مبدل کنیم [حکمی را نسخ نماییم] - و خدا بهتر می‌داند چه حکمی را نازل کند - آنها می‌گویند: «تو افترا می‌بندی» اما بیشترشان (حقیقت را) نمی‌دانند}.

¹⁰⁷ الأنبياء: 78.

¹⁰⁸ مجمع البيان، ج 3، ص 15.

¹⁰⁹ النساء: 11.

¹¹⁰ رجوع کنید: ملحق الكتاب، ص 1096-1099.

¹¹¹ فصلت: 16.

¹¹² البحر المحيط، ج 7، ص 491.

¹¹³ فصلت: 37.

¹¹⁴ الكشف، ج 4، ص 200.

¹¹⁵ البقرة: 106.

¹¹⁶ النحل: 101.

اشکال: نسخ به معنای تغییر یا تصحیح آیه و یا تبدیل مضمون آن می‌باشد، و در هر حال نوعی اختلاف و تغییر است، ولی معقول نیست که خداوند نظر خود را تغییر دهد.

جواب:

1. نسخ چیست: نسخ تغییر حکم است بر اساس تغییر شرایط، یعنی حکمی از طرف شارع مقدس صادر شده و بظاهر دائمی می‌باشد ولی خدای متعال آن را نفرستاده که تا ابد بماند، بلکه آن را موقت شمرده تا یک انتهای مشخص، ولی مصلحت اقتضا کرده که خداوند به مردم نگوید این حکم موقت است، تا آنکه حکم ناسخ آمده و مردم دانسته‌اند که حکم سابق موقت بوده است.

2. سبب نسخ: نسخ به معنای تغییر نظر یا تعویض آیه نیست، و نشانه پیدایش ضعف در قانون نیز نمی‌باشد، همانگونه در قانون‌گذاری بشر اتفاق می‌افتد، بلکه نسخ بدلیل تحوّل در شرایط جامعه است، زیرا قرآن بر یک جامعه جاهل و غرق در مفسد اجتماعی نازل گردید. قرآن شامل احکام شرعی از طرف پروردگار عالم برای پاکسازی و تزکیه دلها است، ولی امکان ندارد این کار یک شبه انجام گیرد، زیرا جامعه پذیرای حذف تمام آن آلودگی‌هایی که از آباء و اجداد به ارث رسیده نمی‌باشد، لذا قرآن بسیاری از سنتهای جاهلی را در مدینه یعنی پس شکل‌گیری و نظم جامعه اسلامی و تأسیس دولت اسلامی برطرف نمود، زیرا هرگز امکان درگیر شدن با آنها در ابتدای کار در مکه نبود.

3. تدرّج: تدرّج یعنی احکام بطور تدریجی نازل گردند، که در ابتدای پیدایش اسلام تدرّج در نزول احکام و تبلیغ آن ضروری بود، زیرا لازم بود شرایط برای بیان حکم مناسب باشد، همچنین تدرّج در نحوه طرح احکام نیز ضروری بوده مثلاً در آن زمان که مردم تشنه خوردن شراب بودند، لازم بود تحریم خمر با تدرّج انجام گیرد همانگونه در زیر خواهیم دید:

(ابتدا، مقایسه گناه خمر و فایده آن): خداوند در سوره بقره که از اولین سوره‌های نازل شده در مدینه است می‌فرماید: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا)¹¹⁷، {در باره شراب و قمار از تو سؤال می‌کنند، بگو: در آنها گناه و زیان بزرگی است، و منافعی (از نظر مادی) برای مردم در بردارد، (ولی) گناه آنها از نفعشان بیشتر است}.

در اینجا اشاره میکند به اینکه شراب‌خواری گناه است بلکه گناه بزرگی است، و بزرگ بودن گناه به این دلیل است که خمر در تمام ادیان حرام است، و حکمی در آن نسخ نشده ولی بیان حکم به تدریج آمده تا پذیرش آن بر جامعه دشوار نباشد.

(دوم، دوری نماز از خمر): سپس در سوره نساء مسئله دوری از نماز در حال مستی مطرح شده، می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ)¹¹⁸، {ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می‌گویید}.

(سوم، تحریم کامل خمر): سپس تشدید در بیان حکم در سوره مائده نازل گردیده، می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلامُ رَجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ)¹¹⁹، {ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بتها و ازالام [نوعی بخت‌آزمایی]، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید * شیطان می‌خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان

117 البقرة: 219

118 النساء: 43

119 المائدة: 90-91

شما عداوت وکینه ایجاد کند، و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد. آیا (با این همه زیان و فساد، و با این نهی اکید) خودداری خواهید کرد؟.

4. نسخ آسان به دشوار: احکامی آسان وجود داشته که به دشوارتر از خود تبدیل یافته است، یعنی حکم آسان نسخ و حکمی مشکلتر بجای آن آمده است، مثلاً این آیه: (وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا)¹²⁰، {و کسانی از زنان شما که مرتکب زنا شوند، چهار نفر از مسلمانان را بعنوان شاهد بر آنها بطلبید، اگر گواهی دادند، آنان [زنان] را در خانه ها(ی خود) نگاه دارید تا مرگشان فرارسد، یا اینکه خداوند راهی برای آنها قرار دهد}.

در این آیه، جمله (او يجعل الله لهن سبيلا) {یا اینکه خداوند راهی برای آنها قرار دهد} اشاره به تغییر حکم به شلاق است که در آیه ذیل آمده است: (الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ)¹²¹، {هر یک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید}.

5. نسخ از دشوار به آسان: ولی تغییر همیشه از آسان به دشوار نیست، که بعضی از احکام از حرام به حلال یا از واجب به عدم وجوب تغییر یافته اند، و این احکام نیز به دنبال فراهم آمدن شرایط مناسب تغییر کرده اند، یعنی یک حکم مشکلتر توسط حکمی آسانتر نسخ شده است.

مثال: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِئَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ * الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِئَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ)¹²²، {ای پیامبر، مؤمنان را به جنگ (با دشمن) تشویق کن، هرگاه بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می کنند، و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند پیروز می گردند، چرا که آنها گروهی هستند که نمی فهمند * هم اکنون خداوند به شما تخفیف داد، و دانست که در شما ضعفی است، بنابراین، هرگاه یکصد نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر پیروز می شوند، و اگر یک هزار نفر باشند بر دو هزار نفر به فرمان خدا غلبه خواهند کرد، و خدا با صابران است}.

ابتدا حکم این بوده است که اگر تعداد دشمن ده برابر مسلمانان باشد، باید مقاومت کنند تا پیروز شوند و حق فرار ندارند. ولی پس از این مسلمانان از خود ضعف نشان داده و حکم جدید نازل شد مبنی بر اینکه اگر دشمن دو برابر بود نباید فرار کنند، یعنی وقتی میتوان فرار کرد که دشمن بیش از دو برابر باشد.

6. نسخ چه وقت امکانپذیر است: نسخ نشانه ای از تغییر رای نبوده بلکه نشادهنده تحول در جامعه است، بنحوی لازم میشود حکم تغییر کند تا مناسب وضعیت جدید گردد، ولی اینگونه تغییرها در احکام تا بعد از عهد پیامبر ادامه نداشته است، زیرا با رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تشریع پایان یافته و بر مردم واجب شده است که تا ابد از آنچه در زمان پیامبر تشریع شده پیروی کنند.

[28]

7. انواع نسخ: أهل سنت سه نوع از نسخ مطرح کرده که در زیر آمده است، ولی ما تنها نوع سوم را می پذیریم:

نوع اول: نسخ تلاوت و ابقای حکم: مراد از این نوع «نسخ» آن است که آیه ای بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمده باشد، سپس متن آیه از یاد رفته ولی حکمی که در برداشته است باقی بماند. برای اینگونه

120 النساء: 15

121 النور: 2

122 انفال: 65-66

«نسخ»، عبارت منقول از خلیفه دوم را در مورد «رجم» مثال آورده‌اند که نص آن چنین است: «الشیخ والشیخة إذا زنيا فارجموهما البتة نکالاً من الله والله عزیز حکیم» (اگر پیرمرد و پیرزنی زنا کنند، آن دو را سنگسار کنید، تا البته عبرتی از سوی خداوند باشد و خداوند عزیز و حکیم است). گفته می‌شود که در قرآن کریم چنین آیه‌ای بوده است که تلاوت آن نسخ گشته و حکم آن باقی مانده است. اگر قرآن را به صورت موضوعی و به هم پیوسته بررسی کنیم، هیچ شکی در بطلان و عدم ثبوت آن در قرآن نخواهیم یافت، زیرا اینگونه روایات تنها از طریق اخبار آحاد به ما رسیده است، خبر واحد خبری است که تنها یک نفر این سخن را از معصوم نقل کرده باشد، با توجه به اجماع مسلمانان بر عدم صحت «نسخ» با روایات آحاد روا نیست که چنین نسخی را بپذیریم، افزون بر این که انتظار می‌رود امور مهم بین مردم شیوع و رواج داشته باشد، و نسخ آیه‌ای از قرآن نیز امر بسیار مهمی است لذا انتظار می‌رود خبر آن منتشر باشد نه فقط یک خبر واحد. و شگفت این که فرزندان خود قرآن یعنی ائمه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام از آن بی‌اطلاع هستند.

نوع دوم: نسخ تلاوت و حکم باهم: مراد از این نوع آن است که آیه‌ای قرآنی در مقطعی معین در ایام برپایی و اجرای شریعت وجود داشته باشد، سپس خود آیه و مضمون آن یعنی حکم درون آن هر دو «نسخ» گردند. و برای این نوع، عبارات نقل شده از عایشه در مورد رضاع یعنی شیرخوارگی را مثال آورده‌اند و آن چنین است که می‌گوید:

از جمله آنچه در مجموع قرآن نازل شده بود، این است: «وَعَشَرَ رَضَعَاتٍ يُحَرِّمَنَّ»، «ده نوبت شیر دادن موجب حریمت می‌شود»، و سپس با نزول «خمس معلومات»، (پنج نوبت شیر دادن) نسخ گردید، و چون هیچ‌یک از آیه ناسخ و منسوخ هم‌اکنون در قرآن کریم وجود ندارد، پس باید تلاوت آن نیز نسخ شده باشد، این نوع نیز با همان اشکالی که بر نوع اول وارد کردیم روبه‌رو می‌باشد، و بنابر این باطل است.

نوع سوم: نسخ حکم و باقی‌تلاوت: مقصود اصلی از پدیده نسخ تنها همین نوع بوده و مراد آن است که نسخ تنها متوجه مضمون و حکم آیه منسوخ می‌گردد همراه با حفظ ساخت و شیوه بیان آن، این گونه نسخ است که بین عالمان و نگارندگان ناسخ و منسوخ به نقد و بررسی و تدوین گرفته شده و شهرت یافته، تا آنجا که کتاب‌های علی‌حده درباره آن نگاشته شده است، و همچنین مورد انکار گروهی از پژوهشگران اسلامی در طول تاریخ قرار گرفته است.

این نوع نسخ به یکی از دو صورت ذیل امکان‌پذیر است:

(الف) اینکه حکم ثابت در قرآن کریم، با سنت متواتر نبوی یا اجماع قطعی که صدور نسخ از معصوم صاحب شریعت صلی الله علیه و آله را بنمایاند نسخ شود.

(ب) حکم ثابت در قرآن کریم به آیه دیگری از قرآن نسخ گردد.

سادساً. چرا قرآن یکجا نازل نشده است:

اشکال: اگر قرآن کتاب آسمانی و آورنده یک دین بوده که خدا آن را برای مردم خواسته است و پیامبری را فرستاده تا به مردم ابلاغ کند، پس لازم است که اجزای این دین کامل، اصول آن مشخص و فروع آن یعنی دستورهای واجب و مستحب معلوم باشند، و کتابی نیز که شامل این اطلاعات است باید اجزایی منظم و هماهنگ داشته باشد.

ولی قرآن چنین نیست، بلکه سخنانی پراکنده بوده که طبق پیشامدهای گوناگون و روزمره آنها را آورده است، پس هرگاه اتفاقی افتاده او قدری سخن مربوط به این اتفاق را آورده و جمله‌های زیبایی آن را به عنوان آیات الهی مطرح و به خدا نسبت داده، می‌گوید: اینها قرآن نازل از پیشگاه خداوند متعال است.

جواب: خداوند میفرماید: (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا)¹²³، {و کافران گفتند: «چرا قرآن یکجا بر او نازل نمی‌شود؟» این بخاطر آن است که قلب تو را بوسیله آن محکم داریم، و (از این رو) آن را یکی پس از دیگری بر تو خواندیم}.

تثبیت اطلاعات هنگام نیاز: چقدر فرق میکند که یک استاد پزشکی مسئله‌ای را صرفاً بصورت تئوری به دانشجو تعلیم دهد، یا آنکه یک بیمار که گرفتار همان بیماری باشد موجود تا استاد گفته‌های خود را در برابر دانشجو عملاً اجرا نماید.

از اینرو بهترین وقت برای توضیح یک مطلب علمی به دانشجو هنگام نیاز و در حین عمل است، که اطلاعات در ذهن تثبیت گردند، بخصوص در معارفی که از راه فطرت القا میشوند، زیرا فطرت وقتی آماده پذیرش میشود که فرد احساس نیاز کند.

تعلیم تدریجی بهترین است: بهترین نحوه یادگیری معارف اسلامی این است که به تدریج بوده و همزمان با جریانات نشاندنده گونه‌های مختلف نیاز باشد، و بدین صورت بیانگر آنچه بدان مربوط میگردد خواهد بود مانند اعتقاد درست، اخلاق پسندیده، واحکام عملی لازم، همراه با پدید آورندگان پند و عبرت مانند داستان گذشتگان و عاقبت کار ستمگران.

از اینرو است که خداوند دنبال آن میفرماید: (كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا)، یعنی: قرآن را آنگونه نازل کردیم که متفرق و تدریجی بوده و یکجا نباشد، تا اینکه قلب تو را بوسیله آن محکم داریم. پس جمله: "كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ" بیانگر کامل سبب نزول تدریجی قرآن است.

یک اشکال باقی میماند: و آن این است که هماهنگی اجزای یک دانش کمک به مغز نموده و آن را آماده یادگیری مینماید، ولی پراکندگی اجزای مطلب در حین یاد دادن به دانشجو یادگیری را مختل میسازد، زیرا تاثیر سخن گذشته از بین رفته و متصل به سخن بعد نمیگردد.

و جواب: خداوند جواب میفرماید: "ورتلناه ترتیلاً"، یعنی این ارشادهایی که بطور پراکنده است را یکی پس از دیگری بر تو خواندیم، بنحوی که روابط قطع نشده و هدف یادگیری بخوبی انجام شود.

تدریج در جواب اشکالها: معارف و حکمت‌های مطرح در میان ملتها و ادیان سابق و تفسیرهایی که همراه با تحریف توسط علمای آنها انجام گرفته، سبب پیدایش اشکالهایی به نظر موافقین و مخالفین قرآن میگردد، و لذا اقدام به اعتراض و تشکیک میکردند. این نوع از استدلال و بیان آنها را نمیتوان جوابگو بود مگر با نزول تدریجی قرآن، که به دنبال هر اشکالی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم میگرفتند جواب آن نازل میگردد.

[29]

بخش هفتم: نقل حقایق علمی جهان هستی

افراد زیادی سعی کرده اند جنبه دیگری از اعجاز قرآن را ارائه دهند، یعنی خبر از حقایق علمی جهان هستی، آنها حقایقی که مردم در آن زمان بدان آگاه نبوده‌اند، و مفسرین در زمانهای قدیم مجبور به تأویل و توجیه آن بوده، تا اینکه مسائل کشف و مشخص شد که اینها حقیقت است، ولی اکنون قبل از اشاره به بعضی از این موارد لازم است در اینجا چند نکته بیان شود:

اولاً. چند نکته:

1. در این باره کتابها نوشته شده: کتابهای گوناگونی نوشته شده تا ثابت کنند قرآن بسیاری از حقایق کشف شده در علوم مادی را نقل کرده است، ولی اکثر آنها تنها آیات قرآن را بر یافته های علمی بشر تطبیق داده اند، و بسیاری از آنها اصلاً قابل قبول نیست.

2. تطبیق بر تئوریهای رد شده: بعضی از آیات قرآن را بر تئوریهایی تطبیق داده که بعداً مردود شده اند، مانند نظریهٔ سحابی nebular hypothesis، از دانشمند فرانسوی لاپلاس Pierre de Laplace که در قرن نوزدهم سعی کرد تشکیل منظومهٔ خورشیدی را تفسیر کرده، گفت: منظومهٔ خورشیدی در آغاز توده عظیم ابرمانندی بسیار داغ بوده که به کندی دوران می کرده است. این توده ابرمانند به تدریج گرمای خود را بر اثر تشعشع از دست داده، متراکم شده و بر اثر کم شدن حجم سرعت دوران آن افزایش یافته است. سپس نیروی گریز از مرکز سبب شده است تا حلقه‌هایی از این توده جدا شده و سرانجام به صورت منظومهٔ خورشیدی در آید.

سحابی: ابر عظیمی از غبار، گاز و پلاسما در فضاها میان ستاره‌ای گفته می‌شود. سحابی‌ها محل پیدایش وزادگاه ستاره‌ها هستند.

ولی قبل از رد آن بعضیها اعلام کردند که این تئوری در قرآن آمده است: (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا...) ¹²⁴، {آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند، و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم}.

وقتی تئوری لاپلاس رد شد، طرفداران اعجاز علمی قرآن آیه را به نظریهٔ انفجار بزرگ منتقل ساختند، هرچند این هم تنها یک تئوری است یعنی نه اثبات دارد و نه معلوم است کی وقت رد شدنش خواهد رسید. این افراد توجه نکردند که کلمه (سماوات) به معنای ستارگان یا حتی کهکشانها نیست، بلکه جهان ما و رای طبیعت است، لذا این آیه نه ربطی به نظریهٔ لاپلاس دارد و نه انفجار بزرگ.

3. قرآن برای کشف حقایق ماده نیامده است: قرآن جایگاه کشف حقایق علمی نیست، به دو دلیل:

اول اینکه قرآن کتاب علوم جدید نیست: کار قرآن این نیست که خبر از حقایق مادی جهان دهد، زیرا قرآن یک کتاب علمی مادی نیست که بعضیها تصور میکنند، تا اینکه بتوانیم در آن هرچه بخواهیم از حقایق علمی در زمینه‌های گوناگون مانند فیزیک، زیست شناسی، زمین شناسی یا غیره بیابیم.

دوم اینکه در این باره هیچگاه از جهان سبقت نگرفته: اگر قرآن بدین اکتشافات علمی اشاره کرده پس چرا نتوانسته اند تاکنون حتی یک مورد از اینگونه مطالب را قبل از آنکه علمای امروز آن را کشف کنند، از درون قرآن بدست آورده و اعلام کنند که مثلاً فلان تئوری علمی را ما از قرآن کشف کردیم سپس علمای مادی در بارهٔ آن تحقیق و بر درستی آن تاکید کنند.

4. قرآن کتاب هدایت است: قرآن تنها کتاب هدایت انسان است، تا انسان بداند چرا خلق شده و چه نقشی در این زندگی دارد، از این پس چگونه شده و پس از مرگ چه در انتظار او است. یعنی قرآن کتابی است علمی برای نحوهٔ عملکرد درست بشر، و اخلاق و ارتباطات او.

میفرماید: (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) ¹²⁵، {آن کتابی است که شک در آن راه ندارد، و مایهٔ هدایت پرهیزکاران است}.

¹²⁴ الانبیاء: 30.

¹²⁵ البقرة: 2.

و همچنین: (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَيِّنُ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا)¹²⁶، {این قرآن، به راهی که استوارترین راه‌هاست، هدایت می‌کند، و به مؤمنانی که اعمال صالح انجام می‌دهند بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است}.

5. نشانه‌ای از اعجاز در این مطلب: علمای قدیم در کتابهای خود سخنان و مطالب بی‌ارزش فراوانی درباره حقایق ناشناخته جهان آورده‌اند، همین وضع در کتابهای آسمانی تحریف شده نیز وجود دارد، پس اگر قرآن از پیش خدا نبود اشکالهای زیادی در این باره داشت، از اینرو میتوان این را از دو جهت جزء اعجاز قرآن شمرد:

جهت اول: قرآن حقایق جهان هستی و علوم طبیعی و مطالب مربوط به بدن انسان و امثال آن را بیان نمیکند، زیرا بشر پیشرفت کرده و علم او تکامل یافته است و قرآن نمیتوانسته حقیقت را بطور کامل بیان کند زیرا بشر نسبت به آنها آگاهی نداشته و از وجود آن در کتاب خدا شگفت زده میشد، مثلاً اگر قرآن با صراحت اعلام میداشت که زمین کروی است یا اینکه شب و روز بسبب چرخش زمین برگرد خورشید بدست آمده نه با حرکت خورشید، بشر در آن زمان آن را خلاف واقع می‌پنداشت، و این یک نکته منفی در کتاب خدا بشمار میرفت.

جهت دوم: قرآن بطور ضمنی به بعضی از حقایق علمی اشاره کرده است، تا اینکه قدما آن را بنحوی که خود آن را صحیح میدانسته تأویل کرده و در کتاب خدا شک نکنند، این مسائل همچنان مبهم ماند تا اینکه علمای امروز آنها را کشف کردند، ولی لازم است در تطبیق آیات با احتیاط عمل کرده و با دقت و بی‌طرفی بحث نمود، زیرا قرآن این را زمینه‌اساسی در اثبات اصالت خود به عنوان کتاب آسمانی نمیداند، پس اگر ما حتی تمام حالت‌های گفته شده را رد کنیم، هرگز به ساحت قدس کتاب خدا شکی ایجاد نمیشود.

[30]

ثانیاً. چند مورد که به عنوان اعجاز علمی قرآن درباره (آسمان) گفته شده است:

1. به وجود آمدن کیهان: در زمانهای قدیم و تا ابتدای قرن 19 عقیده عمومی بر این بود که کیهان نه ابتدا دارد و نه انتها، تا اینکه تئوری انفجار بزرگ پیش آمده و نشان داد که کیهان در ثانیه‌های ابتدایی خود یعنی حدود 13.8 میلیارد سال پیش، از ذرات بسیار کوچکی مانند فوتونها و الکترونها ساخته شده، و دارای چگالی بسیار بالا و درجه حرارت عظیمی بوده است، ابتدا بسرعت فوق العاده‌ای حجم آن زیاد گردیده که منجر به کاستی حرارت آن شد، و در نتیجه ذرات کوچک مجال پیوستن به یکدیگر و تشکیل ذرات بزرگتری مانند پروتونها و نیوترونها را پیدا کردند، سپس هسته اتمهای کوچک تولید شد، و ابرهای هیولایی از گازهای نیدروژن، هلیوم و قدری لیتیم پدید آمد، و با پیوستن این ابرهای گازی ستارگان و کهکشانها تولید شدند.

در سال 1964 تئوری انفجار بزرگ به عنوان بهترین الگو برای اصل پیدایش کیهان و پیشرفت آن مطرح گردید، طرفداران اعجاز علمی قرآن معتقد اند که تئوری انفجار بزرگ با چند آیه از قرآن مطابقت دارد مانند آیه: (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا...) ¹²⁷، {آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند، و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم...}.

اشکال: اولاً چرا زمین به عنوان یک جزء اساسی در برابر آسمانها بشمار میرود در حالی که زمین جزء بسیار کوچکی از این کیهان عظیم است که آیه آن را سماوات مینامد، و ثانیاً زمین همچنان جزئی جدانشدنی از کیهان است و دیگر فتق معنی نمیدهد.

¹²⁶ الإسراء:9.

¹²⁷ الانبیاء:30.

جواب: موضوع اساسی در این آیه خود زمین است به عنوان مسکن انسانی که مورد خطاب در قرآن میباشد، زیرا خدای متعال میخواهد عظمت خلقت را بیان نماید و بفرماید زمینی که انسان بر آن زندگی میکند روزی پیوسته به مجموعه عظیمی بوده و زندگی بر آن امکان پذیر نبوده است، ولی امروز زمین یک واحد مستقلی است که قبل از فتح چنین نبود، لذا در ادامه آیه میفرماید: (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ)، {وهر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم؟ آیا باز هم ایمان نمی‌آورند؟}. در اینجا به یک پدیده مهمی که خداوند بر روی زمین ایجاد نموده اشاره میکند، یعنی آب که بدون آن نه انسان توانایی زندگی دارد و نه دیگر موجودات زنده.

2. گسترده شدن آسمان: با پیدایش تئوری انفجار بزرگ در سال 1927، بحث و گفتگو درباره گسترش همیشگی آسمان بالا گرفت، و در سال 1929 ادوین هابل ثابت کرد که کیهان در حال گسترش است، یعنی کهکشانها در حال دور شدن از یکدیگر هستند، انهم با سرعتی متناسب با فاصله آنها با کهکشان ما، پس دو تئوری انفجار بزرگ و نسبیت عمومی توانستند پدیده گسترش کیهان را کشف نمایند، و این مطلب با آیه: (وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ)¹²⁸، {و ما آسمان را با قدرت بنا کردیم، و همواره آن را وسعت می‌بخشیم} منطبق است.

حاشیه: نه اثبات هابل مسلم است و نه کلمه "مُوسِعُونَ" دلالت حتمی دارد، ولی باز هم نمیتوان از آن چشم پوشی کرد.

3. وقتی کیهان حالت گازی داشت: در مطلب شماره یک (به وجود آمدن کیهان) گفتیم که پس از پیدایش ابرهای نیدروژن و هلیوم ولیتیم این ابرهای گازی به هم پیوسته شده و ستارگان و کهکشانها را ساختند. آیه زیر نشاندهنده همین زمان گازی بودن کیهان است: (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)¹²⁹، {پس به آفرینش آسمان پرداخت، در حالی که بصورت دود بود، به آن و به زمین دستور داد: «به وجود آید (و شکل گیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه» آنها گفتند: «ما از روی طاعت می‌آییم (و شکل می‌گیریم)»}. حاشیه موجود در ذیل مطلب دوم (گسترده شدن آسمان) همچنان در هر دو قسمت خود برقرار است، زیرا هیچ اطمینانی بر مطابق بودن یا نبودن آیه با این مطلب وجود ندارد.

4. ستاره کوبنده: ستاره‌های ضربان‌دار pulsating star از انفجار ستارگان تولید شده، و مقدار بسیار زیادی پرتوهایی که پرنور ترین به شمار می‌آیند را می‌فرستند، این ستاره‌ها مانند چکش می‌کوبند. یک پژوهشگر اعلام داشته است که نور ارسالی از چنین انفجارها بسیار عظیم است بطوری که این ستاره در ده ثانیه، نوری را ارسال میکند معادل نوری که خورشید در طول 150000 سال می‌فرستد. و بنظر می‌آید که همین ستارگان غول‌پیکر اند که خداوند بدانها قسم یاد کرده میفرماید: (وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ * النُّجْمُ الثَّاقِبُ)¹³⁰، {سوگند به آسمان و کوبنده شب * و تو نمی‌دانی کوبنده شب چیست * همان ستاره درخشان و شکافنده تاریکیها است}. و حاشیه گذشته نیز همچنان مطرح است، و شک و تردید چه با نفی یا اثبات پابرجا میباشد.

128 الذاریات:47.

129 فصلت:11.

130 الطارق:1-3.

[31]

5. جایگاه ستارگان در فیزیک فضایی: اگر کسی به آسمان نگاه کند ستارگان را نزدیک به یکدیگر می‌بیند، ولی علم فیزیک فضا نشان می‌دهد که فاصله میان ستارگان و جایگاه‌هایشان آنچنان بزرگ است که عقل بشر نمیتواند آن را تصور کند، در بعضی از موارد به میلیونها سال نوری میرسد، نور این ستارگان مدتهای طولانی پیش از این صادر شده است، ولی آنچه ما در واقع می‌بینیم تنها جایگاه آنها است که در زمانهای گذشته بسیار دور، ستارگان آن جایگاه‌ها را ترک کرده‌اند، این واقعیت تا ابتدای قرن بیستم ناشناخته بود، و این همان چیزی است که آیه میفرماید: (فَلَا أُفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ * وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّو تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ)¹³¹، {سوگند به جایگاه ستارگان * واین سوگندی است بسیار بزرگ، اگر بدانید}. آیا این آیه دلالت بر همان مطلب دارد، نه جواب مثبت میتوان داد و نه منفی.

6. حرکت خورشید: در گذشته دانشمندان بر این باور بودند که خورشید مرکز هستی است، حجم، جرم و جایگاه آن ثابت بوده، و همه چیز بگرد آن میچرخد، ولی اکنون معلوم شده است که خورشید حرکت میکند، و آیه ذیل دلالت بر این مطلب دارد: (وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ)¹³²، {خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته بسوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند قادر ودانا است}.

7. سیاهچاله‌ها: سیاهچاله‌ها هیولاهای آسمانی اند که با سرعت بسیار بالا در حال چرخش میباشند، سیاهچاله‌ها با کشش‌های گرانشی بسیار زیاد بوده به طوری که حتی نور هم نمیتواند از آن عبور کند، و از آنجایی که هیچ نوری از این سیاهچاله‌ها عبور نمیکند، نمیتوان آن‌ها را مشاهده کرد. خداوند میفرماید: (فَلَا أُفْسِمُ بِالْخُنُوسِ الْجَوَّارِ الْكُنُوسِ)¹³³، در این آیات، کلمه «الخنس» به معنی آن چیزی است که پنهان بوده و دیده نمیشود. کلمه بعدی «الجوار» است یعنی آنچه که با سرعت در حال حرکت است، و «الکنس» یعنی چیزی که جارو میکند و این همان چیزی است که دانشمندان درباره سیاهچاله‌ها اعلام کرده می‌گویند نیروی گرانشی سیاهچاله‌ها بسیار بالا است و همه چیز را می‌بلعد.

قسمت زیر (8. سراج ونور) در ویدیوی شماره [33] آمده است.

8. سراج ونور: قرآن خورشید را سراج مینامد یعنی چراغی که از خود نور میدهد، ولی ماه را نور میگوید یعنی چیزی که صرفاً نورانی است، و این نشان میدهد که گوینده میدانسته است که ماه از خود نوری ندارد. خداوند میفرماید: (وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا)¹³⁴ {وماه را در میان آسمانها مایه روشنایی، وخورشید را چراغ فروزانی قرار داده است}.

(تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا)¹³⁵ {جاودان وپربرکت است آن (خدایی) که در آسمان منزلگاه‌هایی برای ستارگان قرار داد، ودر میان آن، چراغ روشن وماه تابانی آفرید}.

(قَالَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا)¹³⁶ {او کسی است که خورشید را روشنایی، وماه را نور قرار داد}.

131 الواقعة: 75-76.

132 پس: 38.

133 التکویر: 15-16.

134 نوح: 16.

135 الفرقان: 61.

136 یونس: 5.

ادامه [31]

ثالثاً. دو مورد که به عنوان اعجاز علمی قرآن درباره (طبیعت بر روی زمین) گفته شده است:

1. کاستی در نسبت اکسیژن هنگام بالا رفتن در هوا:

وقتی انسان توانست با وسایل امروز پرواز کند، متوجه شد که هنگام بالا رفتن در هوا اکسیژن و فشار هوا کم شده، و سبب تنگی نفس می‌گردد، آیه قرآن بدین نکته اشاره کرده است: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)¹³⁷، آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای (پذیرش) اسلام، گشاده می‌سازد، و آن کس را که (بخاطر اعمال خلافش) بخواهد گمراه سازد، سینه‌اش را آنچنان تنگ می‌کند که گویا می‌خواهد به آسمان بالا برود، این گونه خداوند پلیدی را بر افرادی که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد.

2. تاریکی‌های چند لایه در اعماق دریاها و بسیار دور و امواج بر روی امواج:

علم امروز کشف کرده است که تاریکی‌های بسیار شدیدی در طبقات پایین دریاها و ژرف وجود دارند، حتی موجودات زنده‌ای که در آن تاریکیها زندگی میکنند دستگاه بینایی نداشته و برای زندگی از دیگر حواس خود استفاده میکنند، چنین تاریکی‌های مطلق در آب دریاها و اطراف شبه جزیره عربستان وجود نداشته و آن را در اقیانوسهای دور یافته‌اند، همچنین دانشمندان توانسته‌اند توسط ماهواره‌ها یک موج درونی در دریاها بیابند که از جهت طول و عرض از موج روی سطح دریا بزرگتر است، آیه ذیل بدین مطلب اشاره میکند: (أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ ظُلُمَاتٌ لَبِيبَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْذِبْ رَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ)¹³⁸، {یا همچون ظلماتی در یک دریای عمیق و پهناور که موج آن را پوشانده، و بر فراز آن موج دیگری، و بر فراز آن ابری تاریک است، ظلمتهایی است یکی بر فراز دیگری، آن گونه که هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده نوری برای او نیست}، از آن دریای عمیق اولاً این تاریکیها پدید آمده، و ثانیاً آن موج درونی که نور خورشید را منعکس نموده و نمی‌گذارد نور به عمق دریا برسد، و ثالثاً موج روی سطح دریا که قدری از اشعه آفتاب را منعکس میکند، و رابعاً ابری که مقدار زیادی از نور خورشید را پوشانده و نمی‌گذارد به طبقات پائینتر برسد، پس این تاریکی‌هایی است که هر یک بر روی دیگری قرار گرفته‌اند.

رابعاً. چند مورد که به عنوان اعجاز علمی قرآن درباره (زندگی بر روی زمین) گفته شده است:

1. آب و زندگی:

آب نقش اساسی در وجود زندگی بر روی زمین دارد، هیچ مایع دیگری روی زمین غیر از آب وجود ندارد که بتواند به عنوان محیط مناسب برای واکنشهای زیستی در بدن موجودات زنده عمل کند، علاوه بر اینکه

¹³⁷ الانعام: 125.

¹³⁸ النور: 40.

آب بیشترین اندازه از بدن هر موجود زنده را تشکیل می‌دهد، چه گیاه باشد یا حیوان و حتی بدن انسان نیز چنین است، آیه ذیل این واقعیت را بیان می‌کند: (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ)¹³⁹، {وهر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم}.

2. عنكبوت:

در قرآن آمده است: (مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ)¹⁴⁰، {مثل کسانی که غیر از خدا را اولیای خود برگزیدند، مثل عنکبوت است که خانه‌ای برای خود انتخاب کرده، در حالی که سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است اگر می‌دانستند}. لفظ عنکبوت در زبان عربی مذکر بوده، ولی این آیه آن را مؤنث خوانده و کسی پیش از این سببش را نمیدانسته است، ولی دانش امروز کشف کرده که تنها عنکبوت ماده خانه را می‌سازد، آن هم بواسطه تارهایی که در انتهای شکم آن تولید میشوند، وچنین چیزی نزد عنکبوت نر وجود ندارد. همچنین خداوند کسانی که به غیر از خدا تکیه میکنند را مشابه وضعیت خانه عنکبوت میدانند، دانش امروز اخیرا راز این تشبیه را کشف کرده است، زیرا خانه عنکبوت را اصلا نمیتوان خانه نامید، خانه جایی است که در آن امنیت و آرامش وجود دارد، ولی عنکبوت ماده خانه را می‌سازد و تارهای آن را تولید میکند و خود حاکم بر خانه است، او پس از ارتباط با عنکبوت نر آن را کشته و میخورد، لذا عنکبوت نر پس از رابطه با ماده بسرعت از خانه فرار کرده و هرگز برنمیگردد، فرزندان نیز پس از خروج از تخم یکدیگر را می‌خورند، ماده عنکبوت خانه را می‌سازد تا دامی برای قتل حشرات باشد، وهرکه وارد خانه شود آن را کشته و می‌خورند، لذا این ناپایدارترین خانه است برای کسی که میخواهد بدان پناه آورد.

[32]

3. تحریم گوشت خوک:

قرآن گوشت خوک را تحریم کرده، و مؤمنین این دستور را پیاده نمودند فقط بعنوان اطاعت امر خدا بدون اینکه سبب تحریم را بدانند، دانشمندان امروز دلایلی علمی بر وجود بیماریهای مختلف در گوشت خوک یافته‌اند و لذا تاکید بر ترک آن دارند، خدا میفرماید: (إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَنزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ)¹⁴¹، {خداوند، تنها (گوشت) مردار، خون، گوشت خوک و آنچه را نام غیر خدا به هنگام ذبح بر آن گفته شود، حرام کرده است}.

چرا خوردن گوشت خوک حرام است:

- (1) خوک حیوان تمیزی نیست، هر نوع آشغال، کود حیوانات، باقیمانده بدن حیوانات و حشرات، یا هر چیزی را که بیابد میخورد، لذا سبب انتقال انواع بیماریها میشود.
- (2) گوشت خوک پر از کلسترل و چربیهای زیاندار است، و نسبت چربی در گوشت خوک دو برابر چربی در گوشت گاو است.
- (3) انسان نیاز به 8 الی 9 ساعت دارد برای هضم گوشت گوسفند یا گاو، لذا سموم موجود در آنها به کندی جذب بدن انسان شده و خطری ایجاد نمیکند، ولی گوشت خوک در مدت 4 ساعت هضم شده و در نتیجه بدن انسان مقدار بیشتری از سموم را جذب میکند.

¹³⁹ الانبیاء: 30.

¹⁴⁰ العنكبوت: 41.

¹⁴¹ البقرة: 173.

(4) بدن خوک نسبت به بقیه حیوانات بسیار کم عرق میکند، و چون عرق از مهمترین وسایل دفع سموم از بدن است، لذا با جمع شدن عرق در بدن خوک سموم در گوشت او رسوب میکند.

(5) گوشت خوک حاوی مقدار زیادی انگل و کرم است، واکثر این کرمها در گرمای پخت معمولی از بین نمیروند.

قسمت زیر (4. بادهای باردار کننده) در ویدیوی شماره [33] آمده است

4. بادهای باردار کننده: لقاح اسم آب موجود نر است، پس (لاقح) یعنی باردار کننده که جمع آن (لواقح) است در واقع همان موجود نر میباشد چه انسان بوده یا حیوان و یا گیاه، ولی رابطه آن با باد چیست که قرآن بادهای باردار کننده مینامد (ریاح لواقح)، ظاهراً قرآن حالت دوگانگی در تمام اتمهای جهان از جهت داشتن بارهای مثبت و منفی را تشبیه میکند به دوگانگی در موجودات زنده یعنی بودن دو نوع نر و ماده در آنها، همچنین قرآن حرکت بارهای مثبت و منفی در میان ابرها به سوی یکدیگر که موجب جرقه شده و آن را برق مینامند و سبب تولید باران میگردد را به رابطه میان دو جنس مخالف از موجودات زنده تشبیه میکند که سبب تولید مثل میگردد.

خداوند میفرماید: (وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ)¹⁴²، {ما بادهای را برای بارور ساختن (ابرها) فرستادیم، و از آسمان آبی نازل کردیم، و شما را با آن سیراب ساختیم، در حالی که شما توانایی حفظ و نگهداری آن را نداشتید}.

ادامه [32]

خامساً. شمارش در قرآن:

اعراب قبل از اسلام آنقدر نادان بودند که حتی شمارش را درست نمی دانستند، مثلاً وقتی می خواستند گوسفندها را به چراگاه ببرند دو جعبه کنار درگاه قرار داده، یکی پر از سنگ دیگری خالی، هر گوسفندی که خارج میشد یک سنگ از این جعبه به درون دیگری می انداختند، و وقت بازگشت سنگها را برمی گردانند، اگر سنگی باقی میماند می دانستند که یک گوسفند گم شده است، و لذا لفظ (احصاء) یعنی شمارش از لفظ (حصاة) یعنی سنگ ریزه گرفته شده است. و این مطلب در شعر عربی نیز آمده است، مثلاً شاعر در تعریف از قوم خود میگوید:

الأكثرون إذا يُعَدُّ حصاهمُ والأكرمون إذا يُعَدُّ الأولُ

یعنی آنها بیشترین اند اگر سنگریزه های آنان را بشمارند، و بهترین اند اگر مطلب اول (فضایل) را بشمارند. حال از میان این چنین قومی چگونه کتابی برمیاید که شمارش های بسیار مشکلتر را مطرح کند، اصلاً صرف طرح چنین مسائلی نشانه اطلاعاتی است که در آن زمان پر از جهالت و در آن سرزمین نادانی امکان پذیر نبوده است، حال چند مثال از شمارش در قرآن میاوریم:

1. ایام سال: اعراب سال را 360 روز می پنداشتند، زیرا فکر میکردند که هر ماه 30 روز بوده و چون سال 12 ماه است پس هر سال 360 روز میباشد، در حالی که میدانیم نه سال قمری و نه شمسی 360 روز

میباشد. سبب این اشتباه این بوده است که آنها هیچگاه با دقت پیدایش ماه در ابتدای ماه قمری یا ناپدید شدن ماه در انتهای هر ماه قمری را با ماه بعد مقایسه نمیکردند تا متوجه شوند که بعضی ماهها 29 روز اند، بخصوص اینکه چندان احساس نیاز به این دقت نداشته زیرا نه ایام حج با این دقت برای آنها اهمیت داشت و نه میخواستند ماه رمضان را روزه بگیرند.

این مسئله ادامه داشت تا اینکه قرآن آمد و فرمود: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ)¹⁴³، {در باره «هلالهای ماه» از تو سؤال می‌کنند، بگو: «آنها، بیان اوقات (وتقویم طبیعی) برای (نظام زندگی) مردم و (تعیین وقت) حج است»}، و مردم متوجه شدند که باید هلال هر ماه را دقیقاً ببابند تا مثلاً دقیقاً بدانند چه وقت نهم ذی الحجه است که اعمال حج شروع میشود یا در چه روزی ماه رمضان یا ماه شوال آغاز میشوند تا بتوانند روزه گرفته یا عید کنند.

البته پیامبر صلی الله علیه وآله وائمه علیهم السلام به عنوان مفسران اصلی قرآن نیز این مسئله را کاملاً روشن کرده اند، مثلاً در روایتی امام صادق میفرماید: (صم لرؤية الهلال وأفطر لرؤيته)¹⁴⁴، {با دیدن هلال (اول ماه رمضان) روزه بگیر و با دیدن آن (اول شوال) افطار کن (یعنی دیگر لازم نیست روزه بگیری)}.

2. خواب اصحاب کهف: در باره مدت¹⁴⁵ خواب اصحاب کهف قرآن میفرماید: (وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا)¹⁴⁶، {آنها در غارشان سیصد سال درنگ کردند، و نه سال (نیز) بر آن افزودند}. خواب اصحاب کهف 300 سال میلادی (شمسی) معادل با 309 سال قمری بوده است، ولی قرآن نه 300 گفته و نه 309، بلکه ابتدا 300 سال را گفته و در جمله بعد 9 سال اضافه کرده است، اگر 300 میگفت اشکال می‌گرفتند که باید 309 سال قمری میگفت زیرا خطاب قرآن به اعراب است و آنها با سالهای قمری آشنا هستند، و اگر 309 میگفت می‌گفتند سال برای اصحاب کهف شمسی بوده و باید 300 میگفت. 300 سال شمسی با اختلاف کمتر از سه ماه معادل 309 سال قمری است، محاسبه زیر را ببینید: 309 سال قمری * 354 روز = 109386 روز + 103 ایام اضافی سالهای کبیسه = 109489 روز. 300 سال شمسی * 365 روز = 109500 روز + 75 ایام اضافی سالهای کبیسه = 109575 روز.

[33]

3. ارث: احکام پیچیده ارث را ببینید، چگونه آنها طبق اصولی اساسی همانگونه که خداوند حکیم ودانا خواسته انجام گرفته‌اند، بدون هرگونه ناهماهنگی در مطالب، مثلاً حساب ارث امکان ندارد از مجموع اموال بیشتر یا کمتر گردد، ولی چگونه ممکن است شخصی درس خوانده مانند پیامبر صلی الله علیه وآله در میان ملتی نادان چنین احکامی را بیاورد، این ملت نمی‌توانست احکام ارث را درست بفهمد، چه رسد به اینکه خود بتواند مانند آن را بیاورد.

خداوند میفرماید: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا (11) وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ

¹⁴³ البقرة: 189.

¹⁴⁴ التهذيب 4: 157 | 436، والاستبصار 2: 63 | 205.

¹⁴⁵ س.

¹⁴⁶ الكهف: 25.

يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ النُّصْنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَلِيمٌ (12))¹⁴⁷، {خداوند در باره فرزندانان به شما سفارش می‌کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه سهم دو دختر باشد، و اگر فرزندان شما، (دو دختر و) بیش از دو دختر باشند، دو سوم میراث از آن آنها است، و اگر یکی باشد، نیمی (از میراث) از آن او است. و برای هر یک از پدر و مادر او یک ششم میراث است، اگر (میت) فرزندی داشته باشد، و اگر فرزندی نداشته باشد، و (تنها) پدر و مادر از او ارث برند برای مادر او یک سوم است (و بقیه از آن پدر است)، و اگر او برادرانی داشته باشد، مادرش یک ششم می‌برد. (همه اینها) بعد از انجام وصیتی است که او کرده، و بعد از ادای دین است، شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندان، کدامیک برای شما سودمندترند، این فریضه الهی است، و خداوند دانا و حکیم است * و برای شما، نصف میراث زنانان است، اگر آنها فرزندی نداشته باشند، و اگر فرزندی داشته باشند، یک چهارم از آن شما است، پس از انجام وصیتی که کرده‌اند، و ادای دین (آنها). و برای زنان شما، یک چهارم میراث شما است، اگر فرزندی نداشته باشید، و اگر برای شما فرزندی باشد، یک هشتم از آن آنها است، بعد از انجام وصیتی که کرده‌اید، و ادای دین. و اگر مردی بوده باشد که کلاله [= خواهر یا برادر] از او ارث می‌برد، یا زنی که برادر یا خواهری دارد، سهم هر کدام، یک ششم است (اگر برادران و خواهران مادری باشند)، و اگر بیش از یک نفر باشند، آنها در یک سوم شریکند، پس از انجام وصیتی که شده و ادای دین، بشرط آنکه (از طریق وصیت و اقرار به دین) به آنها ضرر نزنند. این سفارش خداست، و خدا دانا و بردبار است}.

قاعده (لِلذَكَرِ مِثْلُ الْاُنْثِيَيْنِ)، {سهم مرد به اندازه سهم دو زن است}، نشان از این دارد که اسلام حکم زمان جاهلیت مبنی بر ارث نبردن زنان را باطل کرده است، گویا سهم دختر از ارث را ابتدا مشخص نموده و سپس خبر داده است که سهم پسر دو برابر آن است. اکنون سعی میکنیم نحوه تقسیم ارث که فقط از آیه اول (بشماره 11) بدست می‌آید را بیان کنیم، و قدری بنگریم که آیا آن تفکر ساده جاهلی اصلاً میتوانست این پیچیدگی را بفهمد، چه رسد به بقیه مسائل ارث که در آیه دوم و در آخرین آیه از سوره نساء آمده، و همچنین در روایات وارده از معصومین علیهم السلام مطرح شده است.

(أولاً) اگر آن مرحوم (متوفی) دارای فرزند بود، سهم هر یک از پدر و مادر یک ششم است و باقی برای فرزندان است به ترتیب ذیل:

(1) اگر فرزندان او پسر و دختر بودند، بر اساس قاعده (لِلذَكَرِ مِثْلُ الْاُنْثِيَيْنِ) هر پسر دو سهم و هر دختر یک سهم می‌گیرد، هرچه تعداد آنها باشد.

(2) اگر پسر نداشت، پس اگر فقط یک دختر داشت سهم او نصف اموال است، و اگر دو دختر یا بیشتر بودند جمعاً دو سوم را می‌گیرند.

(ثانیا) اگر متوفی دارای فرزند نبود:

(1) پس اگر وارث او فقط پدر و مادر بودند، ارث بر اساس قاعده (لِلذَكَرِ مِثْلُ الْاُنْثِيَيْنِ) تقسیم میشد، یعنی مادر یک سوم و پدر دو سوم میگرفت.

(2) ولی اگر برادر و خواهر داشت، ظاهراً سهم پدر و مادر نصف است بر اساس همان قاعده (لذاً ذکر مثل حظ الانثیین)، یعنی مادر یک ششم و پدر یک سوم میگیرد، و باقی میان برادرها و خواهرها باز بر اساس قاعده (لذاً ذکر مثل حظ الانثیین) توزیع میشود.

4. اعجاز عددی: بعضیها سعی میکنند یک اعجاز عددی برای قرآن مطرح کنند، منظور از آن این است که بعضی تکرارها، شماره‌ها، جایگاه جمله‌ها و آیات را بیابند و یک نتیجه از اعداد بدست آورند، بعضیها در این باره مطالب زیادی را گفته اند، بلکه کتابهایی مخصوص این مسئله تالیف کرده اند، ولی بسیاری اعلام خطر کرده که نباید روی اعجاز عددی حساب کرد همانگونه که درباره اعجاز علمی گفته شد، زیرا اعجاز عددی هیچ مبنای مشخصی ندارد، همانگونه که بسیاری تاکید بر بی‌ارزش بودن (حساب جُمَل) دارند، حساب جُمَل یعنی به هر یک از حروف ابجد عددی اختصاص دهیم و به نتایجی برسیم. اکنون قدری از آنچه در اعجاز عددی گفته اند را می‌بینیم:

1. کلمه یوم (روز) به تنهایی 365 بار در قرآن به تعداد ایام سال آمده است.
2. کلمه شهر (ماه) به تنهایی 12 بار در قرآن به تعداد ماه‌های سال آمده است.
3. کلمه (ملائكة) بامشتقات آن 88 بار در قرآن و کلمه (شیاطین) نیز بامشتقات آن 88 بار آمده است.
4. کلمه (دنیا) 115 بار در قرآن، و کلمه (آخرة) نیز 115 بار آمده است.
5. عنصر آهن (حدید) در مرکز زمین است، و عدد سوره‌های قرآن 114 سوره است که مرکز آن $(114 \div 2 = 57)$ میباشد، و شماره سوره حدید در قرآن 57 است.
6. نسبت دریا به خشکی روی زمین: میگویند که 71 الی 72% از سطح کره زمین دریا (بحر) است، و 28 الی 29% از سطح زمین خشکی (بر یا یابسة) است، و لفظ (بحر) به تنهایی 33 بار در قرآن آمده و دو لفظ (بر) و (یابسة) 13 بار (بر 12 بار + و ییسا 1 بار)، که مجموع آن $(13 + 33 = 46)$ بار میشود. نسبت دریا به مجموع کلی در قرآن: $(33 \div 46 = 71.7\%)$ است. نسبت خشکی به مجموع کلی در قرآن: $(13 \div 46 = 28.3\%)$ است.

[34]

سادساً. بعضی اشکالهای علمی به قرآن:

بعضی از مخالفین اسلام سعی کرده اند اشکالهای علمی بر قرآن بگیرند، آنها مدعی اند که قرآن سخنانی گفته که امروز با این پیشرفت علمی خلاف آنها ثابت شده است، ولی در واقع چنین نیست، ما از طرفی می‌دانیم که قرآن کتاب فیزیک یا شیمی و امثال آن نیست، ولی مطمئناً خلاف حقیقت نیز نمیگوید، اکنون برخی از این اشکالها را مطرح و جواب خواهیم گفت.

1. خلق آسمانها و زمین در شش روز: خداوند میفرماید: **﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...﴾**¹⁴⁸، پروردگار شما، خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز [شش دوران] آفرید.

اشکال: آیات قرآن که درباره ابتدای خلقت سخن گفته اند با تئوریهای علمی نوین در تضاد اند، البته کتابهای آسمانی گذشته نیز مانند قرآن سخن گفته اند. قرآن – و کتابهای آسمانی – برای حساب مدت زمانی که آفرینش انجام گرفته از کلمه ایام (روزها) استفاده کرده است، ولی نمیتوان آنها را روزهای زمین دانست زیرا زمین هنوز خلق نشده بوده تا بتواند مبدأ زمان باشد، البته امروز روشهای محاسبه

نوبنی وجود دارد که با آنها میتوان عمر جهان را اندازه گیری کرد، ولی اگر قرآن اینها را نیز در نظر گرفته باشد اختلاف بزرگی خواهد یافت زیرا جهان مدت 13 میلیارد سال گذرانده تا به امروز رسیده است.

جواب: خدای متعال برای آفرینش نیاز به زمان ندارد، میفرماید: ﴿يَدْعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾¹⁴⁹، «هستی بخش آسمانها وزمین او است، وهنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها میگوید: «موجود باش» و آن، فوری موجود می‌شود»، بنا بر این منظور از شش روز مدت زمان لازم برای ساخت آسمانها وزمین نیست، زیرا خداوند آنها را در یک چشم به هم زدن می‌آفریند، لذا منظور این است که خداوند برای آفرینش شش مرحله تعیین کرده که بعضی از آن انجام و بعضی باقی مانده است، پس شاید اولین مرحله (روز اول) همان تکوین اولیه طبیعت باشد، که علمای امروز نیز همین احتمال را داده که مرحله‌ای قبل از انفجار بزرگ وجود دارد، سپس انفجار – بشرط درست بودن این تئوری – مرحله دوم (روز دوم) خواهد بود، آیه ذیل همین را میگوید: ﴿قُلْ أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾¹⁵⁰، «بگو: آیا شما به آن کس که زمین را در دو روز آفرید کافر هستید و برای او همانندهایی قرار می‌دهید؟ او پروردگار جهانیان است»، و احتمال دارد که ما همچنان در همین مرحله باشیم، و اینکه استقرار کیهان با همه کهکشانش و کرات خود مرحله سوم (روز سوم) باشد، و مرحله بعدی (یا روز بعدی) به دنبال بیاید که انتهای این زندگی طبیعی برای کیهان باشد، خداوند میفرماید: ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَغَدَا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ﴾¹⁵¹، «در آن روز که آسمان را چون طوماری در هم می‌پیچیم، (سپس) همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم، آن را باز می‌گردانیم، این وعده‌ای است بر ما، و قطعاً آن را انجام خواهیم داد»، شاید روز قیامت روز پنجم یا ششم باشد، توجه کنید که خداوند قیامت را یک روز مینامد هرچند زمانی طولانی میباشد، خدا فرمود: ﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾¹⁵²، «فرشتگان و روح [فرشته مقرب خداوند] بسوی او عروج می‌کنند در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است».

2. آب و شهاب: خداوند میفرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾¹⁵³، «او کسی است که آسمانها وزمین را در شش روز [شش دوران] آفرید، و عرش (حکومت) او بر آب قرار داشت».

و میفرماید: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾¹⁵⁴، «ما آسمان پایین (نزدیک) را با چراغهای فروزانی زینت بخشیدیم، و آنها [شهابها] را تیرهایی برای (زدن) شیاطین قرار دادیم». و همچنین میفرماید: ﴿وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا * وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا﴾¹⁵⁵، «و اینکه ما آسمان را جستجو کردیم و همه را پر از محافظان قوی و تیرهای شهاب یافتیم * و اینکه ما پیش از این به استراق سمع در آسمانها می‌نشستیم، اما اکنون هر

149 البقرة: 117

150 فصلت: 9

151 الأنبياء: 104

152 المعارج: 4

153 هود: 7

154 الملك: 5

155 الجن: 8-9

کس بخواهد استراق سمع کند، شهابی را در کمین خود می‌یابد، مشابه آن در سوره‌های صافات و حجر نیز آمده است.

دو اشکال:

اول: از آیه اول برمیاید که آب قبل از آفرینش بوده است، درحالی که تفسیر علمی وجود آب به عنوان یک ترکیب شیمیایی این است که میلیون‌ها سال پس از ابتدای انفجار درست شده است.

دوم: از آیه‌های دوم و سوم نتیجه می‌گیریم که از ستارگان به عنوان شهابیهایی برای تیر اندازی بر شیاطین استفاده شده است، درحالی که میدانیم شهابها در اثر برخورد سنگهایی از فضا با هوای اطراف زمین بدست می‌آیند، سرعت بسیار بالای آنها سبب اصطکاک شدید با هوا شده و آتش می‌گیرند، و میتوان آنها را به شکل ستارگانی پرنور مشاهده کرد، پس چه معنی دارد که قرآن آنها ستارگانی در آسمان میدانند برای سنگسار شیاطینی که جهت استراق سمع به آسمان می‌روند؟

جواب: عرش و لوح و کرسی، قیامت و بهشت و جهنم، و امثال آن مسائلی است مربوط به ما وراء الطبیعه، ولی انسان چیزی از ما وراء الطبیعه را ندیده است، ولذا الفاضی برای آنها در زبان خویش نیاورده که دلالت بر این امور داشته باشد، پس اگر قرآن یا سایر کتابهای آسمانی بخواهند درباره این امور مطلبی بگویند لازم است آنها را تشبیه کنند به آنچه انسان دانسته و برای آن در زبان خود لفظی آورده است.

البته نه نعمت بهشت مانند نعمت دنیا، و نه عذاب و آتش جهنم مانند آتش و عذاب دنیا است، نه عرشی که در آیه از آن یاد شده تختی است که شاهی بنام خدا بر آن نشسته است، و نه آن عرش بر روی آب (H₂O) قرار دارد، تمام اینها امور غیبی است که عقل بشری توان تصور آنها را ندارد، ولذا خداوند آنها را در کتاب خود به اموری مادی تشبیه میکند تا قدری معنی آنها برای انسان قابل فهم باشد.

علامه طباطبایی می‌فرماید: این مطالب در کلام خدا مانند ضرب المثل‌هایی است که گفته میشود تا بوسیله آنها بتوان امور خارج از محدوده احساس بشری در صور محسوسات را تصوّر و به ذهن انسان نزدیک نمود، خداوند می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾¹⁵⁶، {اینها مثالهایی است که ما برای مردم می‌زنیم، و جز دانایان آن را درک نمی‌کنند}، یعنی آنها درک نکرده و مفهومشان را نمیدانند مگر کسی که بداند اینها ضرب المثل‌های ظاهری بوده که تنها برای نزدیک نمودن معنی گفته شده اند.

علامه می‌افزاید: مانند این عبارتها در قرآن زیاد است مثل سخن از عرش و کرسی و لوح و کتاب و غیره. علامه می‌گوید: از اینرو، منظور از آسمانی که ملائکه در آن جمع اند جهانی ملکوتی است با مرتبه‌ای بالاتر از جهانی که می‌بینیم، همانگونه که آسمان دنیا از زمین بالاتر است، و منظور از نزدیک شدن شیاطین به آن و استراق سمع و پرتاب شهاب این است که شیاطین جهت اطلاع یافتن از اسرار ملکوت به جهان ملائکه نزدیک گشته و پرتابه‌هایی از نور با آنان برخورد میکند که تاب و تحمّلش را ندارند، و یا یعنی سعی آنها برای مخفی کردن حق آشکار است، که به دنبال آن اخراج شده و با ناکامی برمیگردند¹⁵⁷. ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾¹⁵⁸ {بلکه ما حق را بر سر باطل می‌کوبیم تا آن را هلاک سازد، و این گونه، باطل محو و نابود می‌شود}.

¹⁵⁶ العنکبوت: 43

¹⁵⁷ تفسیر المیزان، ج 17، ص 130، با تصرفی اندک.

¹⁵⁸ الانبیاء: 18

امام رضا از پدرش امام کاظم از پدرش امام صادق علیهم السلام در جواب سؤالهای یهود روایت میکند: تا قبل از مبعث پیامبر (صلی الله علیه وآله) جنیها استراق سمع میکردند، ولی از ابتدای رسالت ایشان، با سنگسار و پرتاب ستارگان و بطلان کار کاهنها و ساحران، جنیها ممنوع شدند¹⁵⁹.

3. سخن گفتن با حیوانات: خداوند میفرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا﴾¹⁶⁰، ((آنها حرکت کردند) تا به سرزمین مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت: «به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی‌فهمند، سلیمان از سخن او تبسمی کرد و خندید».

اشکال: مورچه و دیگر حشرات صدا ندارند، و با امواجی که از خود صادر کرده با یکدیگر اطلاعات را رد و بدل مینمایند، و احیاناً با استفاده از حس بویایی اطلاع‌رسانی میکنند، و این ربطی به سخن شنیدنی ندارد، پس چگونه سلیمان سخن مورچه را شنید؟

جواب: حیوانات با روشهای گوناگونی اطلاع‌رسانی میکنند، و قرآن این را نطق مینامد، از جمله این راهها ساختن صداهای مخصوص است همانگونه که چهارپایان و پرندگان دارند، و همچنین ارسال امواج است که در حشرات یافت میشود، و انسان توانسته بعضی از اینها را شناسایی کند، و خداوند قادر است بعضی از اینها را به هر که بخواه تعلیم دهد، و لذا منطق پرندگان را به سلیمان پیامبر یاد داد، خداوند به نقل از سلیمان میفرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنَاقِبَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾¹⁶¹، (و سلیمان وارث داوود شد، و گفت: «ای مردم، زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده، این فضیلت آشکاری است»).

[35]

بخش هشتم: خبر از غیب

یکی دیگر از وجوه اعجازی که نقل شده خبرهای غیبی است، این خبرها مربوط به گذشته یا آینده است.

اولا. غیب مخصوص خدا است:

1. آیات فراوانی دلالت میکند که غیب فقط از ان خداوند است، مثلاً: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ¹⁶²، (بگو: «کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب نمی‌دانند جز خدا، و نمی‌دانند کی برانگیخته می‌شوند»).

2. حتی انبیا از پیش خود غیب را نمیدانستند: قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا تَتَّبِعُونَ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ¹⁶³، (بگو: «من نمی‌گویم خزاین خدا نزد من است، و من (جز آنچه خدا به من بیاموزد) از غیب آگاه نیستم، و به شما نمی‌گویم من فرشته‌ام، تنها از آنچه به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم»، بگو: «آیا نابینا و بینا مساویند؟ پس چرا نمی‌اندیشید؟»).

¹⁵⁹ بحار الأنوار، ج 17، ص 226، بنقل از قرب الإسناد حمیری، ص 133

¹⁶⁰ النمل: 18-19

¹⁶¹ النمل: 16

¹⁶² النمل: 65.

¹⁶³ الانعام: 50.

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ¹⁶⁴، {بگو: «من مالک سود و زیان خویش نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد، (واز غیب و اسرار نهان نیز خبر ندارم، مگر آنچه خداوند اراده کند) و اگر از غیب باخبر بودم، سود فراوانی برای خود فراهم می‌کردم، و هیچ بدی (وزیانی) به من نمی‌رسید، من فقط بیم‌دهنده و بشارت‌دهنده‌ام برای گروهی که ایمان می‌آورند، (و آماده پذیرش حقند)»}.

3. جن نیز خبر غیب را نمی‌دانند، مثلاً وقتی برای حضرت سلیمان کار می‌کردند، حضرت وفات نمود ولی چون بر عصای خود تکیه داشته و نمی‌افتاد آنها نمی‌دانستند که ایشان زنده نیست:
 فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ¹⁶⁵، {با این همه جلال و شکوه سلیمان} هنگامی که مرگ را بر او مقرر داشتیم، کسی آنها را از مرگ وی آگاه نساخت مگر جنبنده زمین [= موریانه] که عصای او را می‌خورد (تا شکست و پیکر سلیمان فرو افتاد)، هنگامی که بر زمین افتاد جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوارکننده باقی نمی‌ماندند}.

ثانیا. قرآن بعضی اخبار گذشتگان را غیب میداند: اینکه قرآن خبر از گذشته را نیز غیب بشمار می‌آورد شاید به یکی از دو دلیل زیر باشد:

دلیل اول: اینکه مردم از اخبار گذشتگان بسیار دور خبر نداشته‌اند، نوشته‌ای وجود نداشته و بزرگان اهل کتاب نیز اجازه نمی‌دادند که عموم مردم حتی پیروان خودشان از مطالب کتابهای آسمانی مطلع شوند.
دلیل دوم: در این خبرها اطلاعاتی وجود داشت که هیچ احدی از آن خبر نداشته تا اینکه در زمان معاصر یعنی از قرن هیجدهم میلادی به بعد آن اطلاعات کشف گردید.

1. داستان مریم: ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَفَلَا مَهْمُ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ¹⁶⁶، {ای پیامبر} این از خبرهای غیبی است که به تو وحی می‌کنیم، و در آن هنگام که قلمهای خود را (برای قرعه‌کشی) به آب می‌افکندند تا کدامیک کفالت و سرپرستی مریم را عهده‌دار شود، و (نیز) به هنگامی که (دانشمندان بنی اسرائیل، برای کسب افتخار سرپرستی او) با هم کشمکش داشتند، حضور نداشتی (و همه اینها از راه وحی به تو گفته شد) }.

2. داستان نوح: قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ * تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ¹⁶⁷، {به نوح} گفته شد: «ای نوح، با سلامت و برکاتی از ناحیه ما بر تو و بر تمام امتهایی که با تواند، فرود آی، و امتهایی نیز هستند که ما آنها را از نعمتها بهره‌مند خواهیم ساخت، سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آنها می‌رسد (چرا که این نعمتها را کفران می‌کنند)».

ثالثا. خبر از کشف جنازه فرعون پس از غرق شدن:

¹⁶⁴ الأعراف: 188.

¹⁶⁵ سبأ: 14.

¹⁶⁶ آل عمران: 44.

¹⁶⁷ هود: 48-49.

1. غرق شدن فرعون: قرآن میفرماید: وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَرَاكَهُ الْعُرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ * الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ¹⁶⁸، {(سرانجام) بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم، و فرعون و لشکرش از سر ظلم و تجاوز، به دنبال آنها رفتند، هنگامی که غرقاب دامن او را گرفت، گفت: «ایمان آوردم که هیچ معبودی جز کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند وجود ندارد، و من از مسلمین هستم» * (اما به او خطاب شد: (الآن؟ در حالی که قبلاً عصیان کردی و از مفسدان بودی). در کتاب مقدس (تورات و انجیل) نیز آمده که اسرائیلیان به سلامت از زمین خشک گذشتند و نجات یافتند، و شاه و تمامی همراهان او در دریای سرخ زیر دو دیوار آب از چپ و راستشان غرق شدند (کتاب خروج - آیه های ۲۳، ۲۸، و ۲۹).

یک پزشک محقق فرانسوی بنام موریس بوکای در این باره تحقیق مفصلی دارد.

2. موریس بوکای کیست: متولد ۱۹۲۰ در فرانسه، سال ۱۹۴۵ در دانشگاه پزشکی پاریس استخدام شد و در کنار کار پزشکی مشغول تحقیق درباره توافق و اختلاف مذهب و علم شد، او در زمینه فلك، زیست، زمین شناسی، گیاه شناسی، و جنین شناسی فعالیت میکرد.

3. بوکای و قرآن: در تعلیمات مسیحی به او یاد داده بودند که محمد (ص) اطلاعاتی از تورات و انجیل را گرفته و با تحریف و تغییر بعضی از آنها کتاب قرآن را تالیف کرده است. سال ۱۹۷۰ تصمیم گرفت زبان عربی یاد بگیرد تا بتواند قرآن را بی طرفانه بررسی کند. او به تحقیق در قرآن پرداخته میگوید: «در آن زمان هیچ اعتقادی نداشتم که این کتاب زبان خدا است». او در قرآن به بیش از ۱۵۰ آیه برخورد کرد که حقایق علمی در آنها نهفته بود و به این نتیجه رسید که بر اساس پیشرفت اکتشافات علمی، امکان ندارد که مردی در ۱۴۰۰ سال پیش چنین اطلاعات دقیق علمی را بیان کرده باشد، و این کلام باید کلام خدا باشد.

بوکای مجموعه تحقیقات خود درباره حقایق علمی در کتب مقدس را در چند جلد کتاب به نام "کتاب مقدس، قرآن، و علم" منتشر کرد که تا سال ۱۹۸۷ پرفروشترین کتاب فرانسه بود.

[36]

4. فرعون موسی کیست: ظاهراً کلمه فرعون در زبان خودشان به معنی شاه بوده ولی قرآن این کلمه را به عنوان اسم خاص (اسم علم) برای فرعون زمان حضرت موسی علیه السلام به کار میبرد. ظاهراً شاه مصر در زمان حضرت یوسف علیه السلام را نیز فرعون میگفتند، ولی قرآن برای وی از لفظ (ملک) یعنی شاه استفاده میکند، که احتمال می رود دلیل این کار قرآن این باشد که لفظ فرعون در قرآن مخصوص فرعون موسی بماند، بیشترین احتمالی که امروز درباره فرعون موسی می رود این است که او رامسیس دوم یا پسرش رامنتاح باشد.

5. رامسیس دوم و پسرش:

(1) رامسیس دوم: احتمالاً او شوهر حضرت آسیه بنت مزاحم است که قنذاقه حضرت موسی را از آب گرفته و او را بزرگ کرده است. بر اساس اخبار تاریخی، رامسیس دوم از فرعونهای بزرگ و قدرتمند

مصر میباید که ۶۷ سال حکومت کرده و در سن نود سالگی در سال ۱۲۱۲ قبل از میلاد درگذشته است. پس از او پسرش رامنبتاح جانشین او گردید.

(2) رامنبتاح فرزند رامسیس دوم: او چهارمین پادشاه از نوزدهمین سلسله فراعنه بود و تقریباً در ۶۰ سالگی به پادشاهی رسید، حکومت رامنبتاح ۱۰ سال بیشتر طول نکشید. او در مقایسه با پدرش حاکم ضعیفی بود.

6. اتفاقات سال ۱۹۷۶: دولت فرانسه از انور السادات رئیس جمهور وقت مصر رسماً تقاضا کرد تا تابوت رامسیس دوم را برای اجرای یک سری تحقیقات به فرانسه بیاورند. مومیایی فرعون با تشریفات رسمی و نظامی وبا استقبال رئیس جمهور وقت فرانسه (میتران) وارد پاریس شد. تابوت فرعون قبل از انتقال به موزه، گرد یکی از میدانهای پاریس که در آن ابلیسک قدیمی مصری قرار دارد چرخانده شد. تحقیقات روی جسد فرعون ۸ ماه طول کشید و نتیجه آن در سال ۱۹۷۷ منتشر گردید.

7. ابلیسک: ابلیسک نماد شیطان است به صورت یک ستون سنگی چهارگوش و بلند با نوک هرمی، ابلیسکهای باستانی همگی در مصر بوده و از آنجا به شهرهای بزرگ دنیا منتقل و در مهمترین میدانها نصب گردیده اند. در منی کنار مکه مکرمه سه ستون دقیقاً مانند ابلیسک قرار دارند به نام جمرات که در ایام حج توسط حاجیان سنگ باران میشوند، البته اخیراً دولت به بهانه عدم دسترسی عموم حجاج به جمرات دیوارهای بزرگی در اطراف این ستونها زده‌اند و حاجیان مجبور اند سنگهای خود را به این دیوارها بزنند، ولذا نمادهای شیطان از سنگسار در امان مانده‌اند.

چرخاندن جسد فرعون گرد ابلیسک نشان از آن دارد که حاکمان فرانسه شیطان‌پرست بوده اند، و بودن ابلیسک در میدانهای بزرگ شهرها نشان میدهد که شیطان‌پرستی بر تمام دنیا سایه افکنده است، و اینکه تمام ابلیسکهای قدیمی از مصر باستان می‌باشند دلالت بر اهمیت فوق العاده فرعونها در نشر و برقراری شیطان پرستی در جهان دارد، و شاید توجه فوق العاده قرآن به فرعون موسی به دلیل خطر عظیم این شاه خطرناک باشد، که با نشر شیطان‌پرستی به عنوان نماد جنگ با خدا مطرح میباید.

8. دوگانگی: اینکه معلوم نیست فرعون موسی همان رامسیس دوم است یا پسرش، نوعی دوگانگی در شناخت شخصیت‌های قدیمی است. این دوگانگی مثالهای زیادی دارد، گویا مصلحت در بودن چنین شکلهایی میباید. اکنون دو مثال از دوگانگی میاوریم، یکی از گذشته و یکی از آینده:

(1) ذوالقرنین: او یک شاه مؤمن بوده که کارهای مثبتی انجام داده و قرآن نیز از او یاد کرده میفرماید: (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الذِّكْرِينِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا)¹⁶⁹، {واز تو درباره «ذو القرنین» می‌پرسند، بگو: «بخشی از سرگذشت او را برای شما بازگو خواهم کرد»}. دو احتمال یا بیشتر درباره ذوالقرنین مطرح است، یکی اسکندر مقدونی و دیگر کورش شاه ایران.

(2) خراسانی: در روایاتی که علائم ظهور امام زمان علیه السلام را مطرح میکنند، از چند شخصیت تاثیر گذار نام میبرند که یکی از آنها سیدی حسینی بنام (خراسانی) است. روایات میگویند که قبل از ظهور امام زمان یک لشکر به فرماندهی سفیانی که از دشمنان سرسخت اهل بیت علیهم السلام است به عراق حمله

میکند تا عتبات مقدسه عراق در نجف، کربلا، کاظمین و سامرا را از بین ببرد، و یک سید حسینی به نام خراسانی با لشکر خود آن حمله را خنثی و آنان را طرد مینماید.

حال اگر ما در زمان نزدیک به ظهور باشیم، و اگر آن لشکر همین داعش باشد، و اگر نام سفیانی تنها یک نام نمادین باشد به دلیل اینکه ابوسفیان سرسلسله دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش بوده است، آنگاه باید حشد الشعبی عراق همان لشکر مدافع عتبات باشد، نیروهای حشد الشعبی با فتوای آقای سیستانی جمع شده و با سازماندهی ایران به دستور آقای خامنه‌ای شکل گرفته است، لذا سوالی که در اینجا مطرح میشود این است که خراسانی کیست؟ آقای سیستانی و آقای خامنه‌ای هر دو سید حسینی بوده و اهل خراسان اند.

[37]

9. دروغ‌گویی: ما با چند گروه مواجهیم که متأسفانه همگی انگیزه‌ای برای تغییر یا پوشاندن حقیقت دارند:

(1) ملحدها: آنها خود را دشمن دین میدانند، بلکه بسیاری از آنها شیطان پرست هستند، لذا تمام سعی‌شان بر این است که خلافی در کتابهای آسمانی بیابند، و چون تورات و قرآن خبر از غرق شدن فرعون موسی میدهند لذا ملحدین سعی میکنند هر فرعونی که احتمال دارد همان فرعون موسی باشد را از حادثه غرق دور سازند.

(2) یهودیان: آنها از دست فرعونها رنج فراوانی دیده‌اند لذا سعی میکنند حقایق درباره آنها را به نحوی که خود میخواهند جلوه دهند، نه آنگونه که تاریخ میگوید.

(3) اصحاب ادیان: متأسفانه اصحاب ادیان نیز از خلاف گویی مبرا نیستند، گویا آنها نمیدانند که لازم نیست برای اثبات نبوت هر پیامبری خبرهای غیبی بدست آوریم.

10. فرار حضرت موسی از مصر: در کتاب مقدس آمده که موسی پس از کشتن يك مصري از دست فرعون فرار کرد و در مدین ساکن شد، (کتاب خروج - ایه ۱۵).

در قرآن نیز خطاب به حضرت موسی میفرماید: وَقَتَّلْتَ نَفْسًا فَتَجُنَّكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدَرٍ يَا مُوسَى¹⁷⁰، {تو یکی (از فرعونیان) را کشتی، اما ما تو را از اندوه نجات دادیم، و بارها تو را آزمودیم، پس از آن سالیانی در میان مردم «مدین» توقف نمودی، سپس در زمان مقدّر (برای فرمان رسالت) به این جا آمدی، ای موسی}.

11. دو فرعون: با توجه به انگیزه‌های فراوان دروغ‌گویی در تاریخ، بدست آوردن حقیقت خیلی مشکل است ولی نزدیکترین احتمالات را مطرح میکنیم و آن این است که شاید حضرت موسی علیه السلام با دو فرعون روبرو شده است:

(1) رامسیس دوم: فرعونی که حضرت موسی از او فرار کرده و به مدین رفته است همان رامسیس دوم میباشد، زیرا بوکای از چاپهای قدیمی تورات کشف کرده که شاه مصر (رامسیس دوم) در مدت فرار موسی از مصر از دنیا رفته است (کتاب خروج - آیه ۱۱). نتیجه تحقیقات فرانسه نیز این مسئله را تایید میکند، زیرا این تحقیقات نشان میدهند که سبب مرگ رمسیس دوم غرق شدن نبوده است.

(2) رامنتباح: بوکای نتیجه میگیرد که جانشین رامسیس یعنی رامنتباح همان فرعونى است که حضرت موسی بعد از بازگشت به مصر دین خدا را بر او عرضه داشت و او نپذیرفت، و سرانجام موسی و بنی اسرائیل از دست او فرار کرده و فرعون با لشکر خود به دنبال ایشان رفت و در دریا غرق شد. وقتی دانشمندان آثار باستانی مقبره اصلی رامنتباح که باید در آن دفن میشد را خالی یافتند اینطور نتیجه گیری کردند که بعثت غرق شدن، جسد او از بین رفته و مومیایی نشده است. اما در ۱۸۹۸ مومیایی او در معبدی در وادی الملوك پیدا و این نظریه منتفی شد.

12. خبر منحصر بفرد قرآن: تورات و انجیل خبر از غرق شدن فرعون داده ولی نمیگویند که بدن بیجان او از آب گرفته و نگهداری شده است، ولی قرآن میفرماید: **فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ**¹⁷¹، {ولی امروز بدنت را (از آب) نجات می‌دهیم تا عبرتی برای آیندگان باشی، و بسیاری از مردم از آیات ما غافلند}.

13. بوکای و مومیایی فرعون: در سال ۱۹۸۷ بوکای کتاب "مومیاییهای فراغنه، تحقیقات مدرن پزشکی" را نوشته است. در این کتاب توضیح میدهد که جسد رامنتباح در بهترین حالت مومیایی قرار داشت و از تمامی مومیاییهای دیگر سالمتر بود. او میگوید: بعد از آزمایش میکروسکوپی روی قسمتی از بدن متوجه شدیم که بدن قبل از مومیایی در حالت سالمی نگهداری گردیده است. با تحقیقات بیشتر مشخص شد که سلامت بدن به دلیل وجود نمک دریا روی بدن فرعون بود. نکته جالب در آن این است که مقدار نمک بیش از اندازه نبود که باعث تحلیل رفتن بدن شود، و نتیجه بوکای این بود که بدن فرعون خیلی زود از آب گرفته و مومیایی شده است.

[38]

14. اشکال بر این نظریه: آیات زیادی از قرآن قضایای فرعون را نقل میکنند، و میتوان این آیات را چنان تفسیر کرد که در هر حالت مشخص شود منظور از فرعون پدر است یا پسر، ولی در دو جای قرآن توجیه آن قدری مشکل است، و بطور کلی ما مطمئن به درست بودن این نظریه که میگوید موسی علیه السلام با دو فرعون روبرو بوده نیستیم هرچند آن را رد نمیکنیم، اینک اشکالهای قرآنی را مطرح کرده وسی میکنیم که جواب دهیم:

(1) دو اشکال در سوره قصص، میفرماید: **نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (3) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (4) وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (5) وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (6) وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَيْهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَآؤُهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (7) فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ (8) وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (9)**، {ما از داستان موسی و فرعون بحق بر تو می‌خوانیم، برای گروهی که (طالب حقند و) ایمان می‌آورند * فرعون در زمین برتریجویی کرد، و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را (برای کنیزی و خدمت) زنده نگه می‌داشت، او به یقین از مفسدان بود * ما

می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم * و حکومتشان را در زمین پابرجا سازیم، و به فرعون و هامان و لشکریانشان، آنچه را از آنها [= از بنی اسرائیل] بیم داشتند نشان دهیم * ما به مادر موسی الهام کردیم که: «او را شیر ده، و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا بیفکن، و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم» * (هنگامی که مادر بفرمان خدا او را به دریا افکند) خاندان فرعون او را از آب گرفتند، تا سرانجام دشمن آنان و مایهٔ اندوهشان گردد، مسلماً فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند * همسر فرعون (چون دید آنها قصد کشتن کودک را دارند) گفت: «نور چشم من وتو است، او را نکشید شاید برای ما مفید باشد، یا او را بعنوان فرزند خود برگزینیم» و آنها نمی‌فهمیدند (که دشمن اصلی خود را در آغوش خویش می‌پرورانند) {.

اشکال اول: این آیات داستان موسی علیه السلام را از ابتدای تولد نقل میکند، حال اگر نظریهٔ دو فرعونی درست بوده باید منظور از اسم فرعون در اینجا همان پدر باشد، او بود که دستور قتل پسران و نگه داشتن زنان را صادر کرد زیرا می‌ترسید موسایی که وعدهٔ خدا است بیاید و سلطنت او را از بین ببرد؛ آیه (6) فوق نیز به همین مطلب اشاره میکند، و اشکال این است که در این آیه می‌فرماید: (و به فرعون و هامان و لشکریانشان، آنچه را از آنها بیم داشتند نشان دهیم)، حال اگر این فرعون پدر قبل از بعثت حضرت موسی در گذشته باشد، پس او دیگر آنچه از آن بیم داشته یعنی مبارزه طلبی موسی را ندیده و در دریا نیز غرق نشده است.

جواب: ترس فرعون از این بود که پیش گویان به او خبر داده اند یکی از پسران بنی اسرائیل متولد شده و حکومتش را از بین خواهد برد، ولی این بدین معنی نیست که شخص او را نابود کند بلکه خاندان حکومتی‌اش را از بین می‌برد و لو بعد از مرگ او باشد، خداوند در سوره اعراف می‌فرماید: وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسَّيْنِ وَنَقَصْنَا لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ (130) ... فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجَزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْعُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ (135) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (136) {و ما نزدیکان فرعون (و قوم او) را به خشکسالی و کمبود میوه‌ها گرفتار کردیم، شاید متذکر گردند * ... * اما هنگامی که بلا را، پس از مدت معینی که به آن می‌رسیدند، از آنها برمی‌داشتیم، پیمان خویش را می‌شکستند * سرانجام از آنها انتقام گرفتیم، و آنان را در دریا غرق کردیم، زیرا آیات ما را تکذیب کردند، و از آن غافل بودند}.

از این آیات مشخص می‌گردد که آل فرعون همگی در دریا غرق شدند از جمله جانشین فرعون، یعنی اینکه قدرت به خاندان دیگری منتقل شد، و این همان چیزی است که فرعون از آن بیم داشت.

البته آیه می‌گوید (به فرعون نشان می‌دهیم ...) یعنی اینکه فرعون با چشم خود آنچه از آن بیم داشته را دیده است، و جواب این است که فرعون متوجه شده بود که موسی قدرتمند شده است، خداوند می‌فرماید: (وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ) 172، {او به هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند وارد شهر شد، ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغول اند، یکی از پیروان او بود (واز بنی اسرائیل)، و دیگری از دشمنانش، آن که از پیروان او بود در برابر دشمنش از وی تقاضای کمک نمود، موسی مشت محکمی بر سینه او زد و کار او را ساخت (و بر زمین افتاد و مرد)، موسی گفت: «این (نزاع شما) از عمل شیطان بود، که او دشمن و گمراه‌کننده آشکاری است» { پس فرعون احتمال جدی داده این موسایی که در دامن او پرورش یافته دارای موقعیتی در قوم خود شده

ویرانی دارد که از او پیروی میکنند، پس شاید این همان فردی باشد که سلطنت او را از بین خواهد برد، و بنا بر این خداوند واقعا به فرعون آنچه را از آن بیم داشته نشان داده است.

اشکال دوم: در آیه (9) همسر فرعون میگوید: (یا او را بعنوان فرزند خود برگزینیم)، که نشان میدهد آنها فرزندی نداشته اند، ولی ما گفتیم که جانشین فرعون پدر فرزند او بوده واز موسی بزرگتر، یعنی اینکه فرعون هنگامی که موسی را از آب گرفتند فرزند داشته است.

جواب: شاید فرعون از زن دیگری فرزند داشته، ومنظور این همسر فرعون که آیه از او یاد میکند این بوده که فرعون از خود او فرزند نداشته است.

(2) اشکال در سوره شعراء، میفرماید: فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (16) أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (17) قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (18) وَفَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (19)، {به سراغ فرعون بروید و بگویید: ما فرستاده پروردگار جهانیان هستیم * بنی اسرائیل را با ما بفرست} (آنها به سراغ فرعون آمدند) * (فرعون) گفت: «آیا ما تو را در کودکی در میان خود پرورش ندادیم، و سالهایی از زندگی را در میان ما نبود؟ * و سرانجام، آن کارت را (که نمی‌بایست انجام دهی) انجام دادی (ویک نفر از ما را کشتی)، و تو از ناسپاسانی».

این آیه دلالت دارد بر اینکه آن فرعونی که موسی پس از بازگشت از مدین، نزد او رفت و رسالت خدا را به او ابلاغ کرد همان است که موسی را در کودکی تربیت کرده است، و بنا بر این تنها یک فرعون وجود دارد قبل از رفتن موسی به مدین تا پس از بازگشتش.

جواب: به صیغه مفرد نگفت: (آیا من تو را در کودکی پرورش ندادم، و سالهایی از زندگی را پیش من نبود) بلکه به صیغه جمع گفت و لذا ممکن است همان فرعون باشد یا فرزندش، و ظاهرا فرعون پسر بزرگتر از موسی است زیرا گفتیم که او در شصت سالگی به سلطنت رسید یعنی وقتی که موسی در مدین بود، و دور از ذهن است که موسی پس از شصت سالگی به نبوت رسیده باشد، پس هنگامی که موسی را از آب گرفتند فرعون پسر موجود بوده و کل جریان را دیده است، پس کاملا طبیعی است که بگوید: تو نزد ما بودی و ما تو را تربیت کردیم.

15. نتیجه: علی رغم تمام توجیه‌هایی که گفتیم همچنان نظریه دو فرعونی کاملا مشکوک است، بخصوص اینکه اسم فرعون در قرآن بدون الف و لام است یعنی آن اسم به عنوان علم (یا اسم خاص) برای آن شاه آمده است، و بنا بر این ما سعی میکنیم قویترین سه احتمال درباره فرعون موسی را مطرح کنیم، ولی پیش از آن یادآور میشویم که تمام احتمالات باید کننده این آیه قرآن است (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً)، {ولی امروز، بدنت را (از آب) نجات می‌دهیم، تا نشانه‌ای برای آیندگان باشی}. اکنون سه احتمال را مطرح میکنیم:

(1) رامسیس دوم: از قویترین احتمالات این است که رامسیس دوم همان فرعون موسی باشد از ابتدا تا انتها، تنها چیزی که این احتمال را زیر سؤال میبرد نتیجه تحقیق در فرانسه بر روی مومیایی این شاه بود، آنها ادعا کردند که سبب مرگ او غرق شدن نبوده است، ولی هیچ مانعی ندارد که این تحقیق بیطرف نبوده و قدری دروغ در آن باشد بخصوص اینکه میگویند آنها سعی کردند موریس بوکای را دور سازند زیرا تمایلهای مذهبی در او دیده میشد. و اینکه گفته میشود مرگ رامسیس در زمانی اتفاق افتاده که حضرت موسی در مدین بوده است نیز برگرفته از یک نسخه قدیمی تورات میباشد که بوکای آن را یافته است، ولی دلیلی بر درست بودن نسخه‌های قدیمی تورات نیست.

(2) دو فرعونی: این نظریه موریس بوکای است که به تفصیل بیان کردیم.

(3) رامنبتاح: این احتمال که رامنبتاح همان فرعون موسی بوده ولا غیر نیز بسیار قوی است، زیرا او در جای مخصوص دفن نشده بلکه جنازه اش را در جای دیگری یافته اند، که نشان میدهد او غرق شده و نتوانسته اند به جایگاه اصلی خود منتقل کنند، و تحقیقات بوکای بر جسد او نیز نشاندهنده غرق شدنش میباشد.

[39]

(یادآوری مطالب گذشته، مقایسه حضرت موسی علیه السلام با پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله)
رابعاً. خبر از بعضی حادثه های زمان بعثت پیامبر یا نزدیک به آن:

1. پیروزی روم پس از شکست: در قرآن آمده است: (غَلَبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ)¹⁷³، {رومیان مغلوب شدند * (واین شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد، اما آنان پس از (این) مغلوبیت بزودی غلبه خواهند کرد * در چند سال، همه کارها از آن خدا است، چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی)، و در آن روز مؤمنان خوشحال خواهند شد * به سبب یاری خداوند، و او هر کس را بخواهد یاری می دهد، و او صاحب قدرت و رحیم است}.

منظور از روم، روم شرقی است که بر شام و مصر نیز حاکم بود، در آن زمان جنگهایی میان ایران و روم بر پا شد جهت تسلط بر همین سرزمینها، ولی در آیه اشاره ای به منطقه جنگی نشده است، گفته میشود وقتی که خبر پیروزی ایران به مکه رسید مشرکین خوشنود شدند، شاید دلیلش این باشد که دینشان مانند دین فارسیان بود، زیرا فارسیان نیز مشرک بوده و دورتر از اعراب نسبت به ادیان آسمانی بودند.

شاید اعراب پیروزی ایران را به فال نیک گرفته و انتظار داشتند که در پایان آنها نیز بر مسلمانان پیروز شوند، زیرا مسلمانان مانند رومیان اهل کتاب بودند، البته احتمالاً درگیری های سیاسی نیز مشرکین را وادار میکرد به ایران نزدیک شوند.

ولی خداوند در این آیه به مسلمانان خبر داد که پس از چند سال رومیان پیروز خواهند شد، و این یک خبر غیبی است که در آن زمان انجام گرفت، و مشرکان آن را با چشم خود دیده و ایمان نیاوردند، و مؤمنین خوشنود شدند چه به خاطر نزدیکی فکری آنها نسبت به فارسیان یا به دلیل انجام گرفتن خبر غیبی که در وحی آمده بود، در ضمن خود این خبر که مؤمنین خوشنود خواهند شد نیز خبری غیبی است.

2. رویای رسول الله صلی الله علیه وآله: خداوند میفرماید (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا)¹⁷⁴، {خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست گفت، بطور قطع همه شما بخواست خدا وارد مسجد الحرام می شوید در نهایت امنیت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید، ولی خداوند چیزهایی را می دانست که شما نمی دانستید (و در این تأخیر حکمتی بود)، و قبل از آن، فتح نزدیکی (برای شما) قرار داده است}.

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که با أصحاب خود داخل مسجد الحرام شده و طواف بجا آوردند، این خواب را به صحابه نقل کرد و آنها بسیار خوشنود شدند، ولی هنگامی که به سوی مکه رفته و به حدیبیه رسیدند مشرکین مانع ورود آنها به داخل حرم شدند، و لذا بعضیها به شک افتادند.

وگویند که منافقین میان مردم شایعه پراکنی کردند تا آنها را به شک انداخته و در تصمیم خود تردید نمایند، و همچنین وعده پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را مسخره و خواب ایشان را تکذیب کردند.

173 الروم: 2-5

174 الفتح: 27

آلوسی در روح المعانی میگوید (عبد الله بن أبي وعبد الله بن نفيل ورفاعة بن الحرث به عنوان اعتراض گفتند: به خدا نه سر تراشیدیم، نه تقصیر کردیم و نه مسجد الحرام را دیدیم، آنگاه آیه نازل شد). از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در این باره پرسیدند فرمود: من نگفتم امسال خواهد بود. و در هر صورت این از خبرهای غیبی است که قرآن اعلام کرده و واقعا در سال بعد اتفاق افتاده است، البته دلیلی برای این تأخیر، و برای اعلان آن قبل از یک سال، و خروج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال حدیبیه وجود دارد، و آن این است که منافقین و بیمار دلان و تشکیک کنندگان در دین مشخص گردند، ولی عموم مردم متوجه این حکمت نشدند. و همانگونه شد که خداوند وعده فرمود، زیرا به دل مشرکین انداخت که از مکه خارج شوند تا پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را نبینند، و همین مسئله سبب شد که مسلمانان احساس امنیت کنند، و ظاهرا مشرکین متوجه این نکته نشدند، بلکه آنها فقط برای ابراز حق و دشمنی خود چنین کردند، و لکن خدای متعال همیشه به آنچه خواهد میرسد. و ظاهرا منظور از وعده پیروزی نزدیک که در آیه آمده فتح مکه است، و این نیز خبر غیبی دیگری است.

[40]

3. پیروزی در بدر: میفرماید (وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ)¹⁷⁵، {و (به یاد آرید) هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه [= کاروان تجاری قریش، یا لشکر مسلح آنها] نصیب شما خواهد بود، و شما دوست می داشتید که آن گروه غیر مسلح برای شما باشد (و بر آن پیروز شوید)، ولی خداوند می خواهد حق را با کلمات خود تقویت، و ریشه کافران را قطع کند، (از این رو شما را بر خلاف میلان با لشکر قریش درگیر ساخت، و آن پیروزی بزرگ نصیبتان شد)}.

این آیه نشان میدهد که مسلمانان در غزوه بدر پیروز خواهند شد، و منظور از گروه غیر مسلح، کاروان تجاری قریش به رهبری ابوسفیان است، که مسلمانان میخواستند اموال قریش را در برابر اموال خود که قریش در هنگام هجرت غصب کرده بود بگیرند، ولی خداوند پیروزی در جنگ را برای آنان خواسته بود، هرچند به ظاهر چنین چیزی نباید اتفاق می افتاد، زیرا احتمال آن بسیار اندک بود، لکن همان که خدا خبر داده بود اتفاق افتاد.

4. کسی مشابه قرآن نخواهد آورد: خداوند میفرماید (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ)¹⁷⁶، {و اگر در باره آنچه بر بنده خود [=پیامبر] نازل کرده ایم شک و تردید دارید، (دست کم) یک سوره همانند آن بیاورید، و گواهان خود را - غیر خدا - برای این کار، فرا خوانید اگر راست می گوئید * پس اگر چنین نکنید - که هرگز نخواهید کرد - از آتشی بترسید که هیزم آن، بدنهای مردم (گنجهکار) و سنگها [=بتها] است، و برای کافران آماده شده است}، که خبر داد آنان هرگز چنین کاری را نخواهند کرد، یعنی مانند قرآن نخواهند آورد، و اکنون هزار و چهارصد سال گذشته و هرگز مانند قرآن نیاورده اند.

خامساً. خبر از هامان وزیر فرعون:

¹⁷⁵ الانفال: 7

¹⁷⁶ البقرة: 23-24.

هامان شخصیتی است که نام او در قرآن وارد شده است. او وزیر فرعون است که معاصر حضرت موسی علیه السلام بوده است. در میان درباریان فرعون، هامان نزدیکترین آنها به وی بوده است.

1. نام هامان در قرآن: نام هامان شش بار در قرآن ذکر شده است: خداوند میفرماید: (وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ)، {فرعون گفت: «ای جمعیت اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (اما برای تحقیق بیشتر،) ای هامان، برایم آتشی بر گل بیفروز (وآجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم، هر چند من گمان می‌کنم او از دروغگویان است»} ¹⁷⁷. همچنین نام او در آیات زیر آمده است: (سورة العنكبوت: 39)، (سورة القصص: 6)، (سورة القصص: 8)، (سورة غافر: 24)، (سورة غافر: 36).

2. آیه 38 از سورة قصص به سه معجزه اشاره میکند:
یک. اشاره به یکی از معاونین فرعون بنام هامان: موریس بوکای در کتاب خود: Maurice Bucaille, Moses and Pharaoh in the Bible, Qur'an and History, p. 192-193 میگوید: قرآن کریم از شخصی بنام هامان در دربار فرعون یاد میکند، فرعون برای مسخره کردن موسی از هامان خواست تا برای او برج بلندی بسازد تا بتواند به خدای موسی برسد. من خواستم بدانم آیا این اسم یک اصل هیروگلیف دارد که احتمالاً در اسناد عصر فرعون محفوظ باشد، و حاضر به قبول هیچ جوابی نبودم مگر آنکه از یک متخصص زبان هیروگلیف بوده که با زبان فصیح عربی به خوبی آشنا باشد، لذا سؤال خود را با یک مصرشناس فرانسوی که دارای هر دو شرط بود در میان گذاشتم. نام (هامان) به همین شکل عربی برای او نوشتم ولی نگفتم که قرآن این را گفته است، تنها چیزی که گفتم این بود که تاریخ این خبر مربوط به قرن هفتم میلادی است. جواب داد که چنین چیزی محال است، زیرا نمیتوان متنی مربوط به قرن هفتم میلادی یافت که در آن نام یک شخص به زبان هیروگلیف موجود و دارای آهنگی هیروگلیفی باشد، کسی در آن زمان چنین اطلاعی نداشته است، زیرا زبان هیروگلیف از زمانهایی بسیار دور از یاد رفته است. ولی او مرا به مراجعه کتاب ذیل و تحقیق در آن راهنمایی کرد: "فرهنگ نام اشخاص در مملکت جدید" اثر هرمان رانک

(Dictionary of Personal names of the New kingdom, by Hermann Ranke). تا ببینم آیا واقعا این اسم هیروگلیف در آن هست یا نه، وقتی که کتاب را بررسی کردم آن اسم را یافتم که در آن ثبت شده، و علاوه بر آن کار او را نیز مشخص کرده بود، که طبق زبان آلمانی (رئیس کارگران سنگ تراش) میباشد، ولی اشاره ای به تاریخ آن نوشته نبود، تنها معلوم بود که مربوط به دوران امپراتوری معاصر با حضرت موسی است.

دو. استفاده فرعونها از آجر در برج سازی: آیه قرآن میگوید فرعون از هامان خواست تا برجی برای او از گل سوزانده شده یعنی آجر یا قرمید بسازد، خداوند میفرماید: {فرعون گفت: «ای هامان، برایم آتشی بر گل بیفروز (وآجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر

گیرم»¹⁷⁸، و اشکال گرفتند که مورخین تا آن روز خبری از آجر نداده اند، زیرا آجر یافت نشده مگر در مصر باستان قبل از زمان روم، و همچنان نظر مورخین بر این باور بود تا اینکه یک باستان شناس به نام بتری توانست مقداری آجر سوزانده شده بیابد که با آن چند قبر و تعدادی ساختمان برپا شده بود، و تاریخ آن مربوط به زمان چند فرعون از خاندان نوزدهم (1308 - 1184 ق.م) یعنی رمسیس دوم، رامنتاح و سیتی دوم است، بتری این یافته‌ها را در یک جایگاه باستانی در نزدیکی بی رامسیس یا قنطیر پایتخت فرعونهای شرق دلتا پیدا کرد.

از اینرو میتوان این را از اعجاز تاریخی قرآن کریم شمرد. زیرا آیه فوق دلالت دارد بر اینکه همام رئیس کارگران سنگ تراش نیز بوده است. ما وزیری بدین نام در زمان هیچ فرعونی جز فرعون حضرت موسی نیافتیم، یعنی اگر این یک حرفه بود باید این اسم در زمان فرعونهای دیگر نیز بارها تکرار میشد همانگونه که نام فرعون تکرار شده است.

سه. فرعون خود را خدا مینامد: خداوند میفرماید: {فرعون گفت: «ای جمعیت اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم»}¹⁷⁹. تحقیقات باستان شناسی که بر تمدن مصر باستان انجام شده نشان میدهد که فرعونها از ابتدای خاندان چهارم، خود را فرزند (رع) که خدای خورشید بشمار میرود معرفی میکردند، و مصریان باستان این خدا را می‌پرستیدند، بلکه اسم (رع) در ألقاب فرعونها مانند (رع نب) یعنی خدای طلایی وارد شده است، یک باستان شناس بنام بریستند میگوید: شاید ترانه خورشید بهترین دلیل بر این باشد که فرعونها خود را خدا معرفی میکردند، در این ترانه شاه را به عنوان خدای خورشید مینامد، این ترانه که متنهای اهرام آن را ثبت کرده اند مصر را مورد خطاب قرار داده، و امتیازاتی که مصر زیر سلطه و پناه خدای خورشید بدست آورده را می‌شمارد، از اینرو فرعون مصر نیز دارای همین امتیازات می‌شود، و لذا ترانه با جایگذاری نام (رع) با نام فرعون در ترانه اصلی، بطور کامل تکرار شده است.

[41]

بخش نهم: هماهنگی در قرآن

یکی از موارد تحدی و اعجاز و اینکه قرآن یک آیه الهی است، هماهنگی و عدم اختلاف در آن است، خداوند میفرماید (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا)¹⁸⁰، {آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند}.

اولا. اختلاف شرایط برای پیامبر: قرآن در طول 23 سنة و در شرایط کاملاً گوناگون برای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است، پس اگر قرآن نوشته ایشان بود مطمئناً مطالب آن بر اساس عوض شدن شرایط مؤلف تغییر میکرد. اکنون شرایط زندگی پیامبر را مرور میکنیم:

1. فشارهای اجتماعی: پیامبر و پیروانش تحت فشار کفار در مکه بودند، بخصوص در ایام تبعید به شعب ابی طالب علیه السلام، و پس از آن پیامبر دارای شرایط مختلفی در هجرت و بعد از هجرت، در جنگ و صلح و فقر و دارایی داشته است.

¹⁷⁸ القصص: 38.

¹⁷⁹ القصص: 38.

¹⁸⁰ النساء: 82

- 2. بلاهای جنگ:** در جنگها نیز وضعیت فرق میکرد، احیاناً در جنگی پیروز و در جنگی دیگر شکست میخورد، و مؤمنین در یک جنگ از ایشان اطاعت و در جنگی دیگر نافرمانی میکردند.
- 3. اختلاف حالتها:** بطور طبیعی او حالت‌های مختلفی از سلامتی و بیماری، خوشحالی و دلتنگی، و دیگر حالت‌هایی که بر انسان رخ میدهد داشته است، و این از طبیعت بشر است که بطور کلی در اندیشه و روحیه پیشرفت کند، و حالت‌های گوناگونی در طول سالها داشته باشد.
- 4. ثبت نکردن:** از عجایب کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اینکه ایشان آنچه از قرآن بر مردم تلاوت میفرمود را ثبت در یک کتاب نمیکرد. و مسلم است که انسان فراموش کار بوده و نمیتواند یک کتاب کامل را چنان حفظ کند که گر دوباره بخواهد هر جای آن را تکرار کند تغییری در آن ایجاد نشود، و اگر هر بار انشای جدید داشته باشد مطمئناً جمله بندیها فرق خواهد کرد.
- 5. مخصوص پیامبر نیست:** باید توجه کرد که این نوع از تحدی ناظر به درس نخواندن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست، بلکه در همه حالتها و برای همه افراد مطرح است، و لذا خداوند میفرماید (اگر از سوی غیر خدا بود) زیرا هر انسانی دارای تغییر و تحول است، و عدم اختلاف دلیل آشکاری است بر اینکه قرآن از سوی خداوند است نه ساخته ذهن انسان.

ثانیاً. هماهنگی در قرآن:

- 1. عدم اختلاف در قرآن:** ما هیچگونه اختلافی چه در انشاء، مضمون، دقت یا اندیشه میان اولین آیاتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه تلاوت کرده با آخرین آیات تلاوت شده در مدینه نمی‌یابیم، در حالی که مؤلفین معمولاً مطالب نوشته شده در یک جا را از یاد برده و در جای دیگر خلاف آن را مینویسند، چنین اختلافی هرگز در قرآن نیست.
- 2. هماهنگی میان احکام:** قرآن احکام تشریعی هماهنگی را دارا است، این احکام شامل همه جوانب از عبادات و معاملات، و از داد و ستد، ازدواج و طلاق، حقوق همسر و حقوق فرزندان، و ام و ربا، ارث و دیات، حدود و قصاص، و دیگر قانونهای مورد نیاز انسان در جامعه میباشد.

ثالثاً. اشکال معاصرین: مطمئناً بر بسیاری از قوانین اسلامی اشکال میگیرند، حتی آنچه در قرآن کریم آمده است، و مدعی میشوند که قابل اجرا در این زمانه نیستند، بلکه آنها را مخالف حقوق بشر یا عدالت اجتماعی یا مساوات بین زن و مرد و مساوات میان همه طبقات جامعه میدانند، بلکه گویند که چرا شامل بردگی بوده که از نظر بشر امروز منفورترین قانونی است که بشریت اجرا کرده است.

هرچند ما یک جواب کلی داریم مبنی بر اینکه این حکم الهی است و باید اجرا شود و کسی حق اعتراض به دستورات خدا را ندارد، ولی این جواب نمیتواند ادعای إعجاز و نشانه خدا بودن را ثابت کند.

جواب: ما در اینجا چنین استدلال نمیکنیم که نشانه یا معجزه بودن آن بدین دلیل است که قوانین قرآن تضمین کننده عدالت اجتماعی و آرزوهای بشریت برای مساوات ادعایی و رفاه و آزادی شخصی و دیگر خواسته های عمومی است، که به همین دلیل کشورهای اسلامی تمام قوانین شرع یا اکثر آن را رها، و خود را وابسته به قانونهای غربی کرده است.

بلکه استدلال ما بر مبنای قدرت و هماهنگی این قوانین و عدم اختلاف و تناقض بین آنها است، و همچنین همسویی این قوانین با اصول مورد قبول دین است، هرچند تصویب آنها توسط یک مجموعه از نخبه‌های جامعه - همانگونه که در مجالس قانونگذاری انجام میشود - نبوده است، بلکه حتی از یک دانشمند متخصص در قانون نبوده، که یک مرد درس خوانده آن را آورده است، چنین شخصی حتی نمیتواند

مشارکت در قانونگذاری داشته باشد چه رسد که به تنهایی انجام دهد، مگر اینکه پیامبر و تایید یافته از طرف خداوند باشد.

رابعاً. اعجاز در احکام از سه جهت مطرح است:

1. عدم اختلاف: همانگونه که گفتیم، این احکام در مناسبتها و شرایط گوناگونی نازل شده، ولی هیچ تناقض یا اختلافی میان آنها پدید نیامده است.

2. بی نیازی به تغییر: این احکام قوی و مناسب برای انواع تغییرهای ممکن در طول قرنهای طولانی و تا زمان فعلی میباشند. و اگر تمام دانشمندان آن زمان و هر زمان دیگر جمع شده تا قانونی جامع و بی نیاز به تغییر بیاورند نمیتوانستند چنین کاری بکنند، و ما امروز می بینیم که نخبه های جوامع بشری در مجالس قانونگذاری گرد هم می آیند و قوانینی را تصویب میکنند، ولی زمانی طولانی نمیگذرد مگر اینکه ضعف آن قوانین و موارد اشکال در آنها پیدا شده بطوری که دیگر قابل اجرا نمی باشند، و جامعه نیازمند تغییر میشود چه در قانونهای اساسی یا دیگر قوانین.

3. پیامبر: این قوانین توسط شخصی درس خوانده که نخوانده و ننوشته مطرح شده است، و همانگونه که گفتیم او شرایط بسیار دشوار و پرتلاطم در طول زندگی خود داشته است.

[42]

خامساً. عدم تکامل در قرآن:

1. عدم تکامل در معارف: در قرآن هیچ تکاملی در علم و معرفت یافت نمیشود، در حالی که میدانیم دانشمندان و افراد با فرهنگ همیشه در علم و دانش پیشرفت میکنند، و لذا بطور دایم کتابها، نوشته ها و تفکر آنها در حال تغییر و تحول است، بطوری که اگر مؤلف بعد از بیست سال از نشر کتاب خویش، نوشته بیست سال قبل خود را بخواند از کار خویش شرمند شده و آن نوشته را بسیار دور از واقعیت می پندارد.

2. عدم تکامل در بلاغت: از جهت بلاغت و ادبیات نیز انسان پیشرفت میکند، و مطمئناً شعر یک شاعر در ابتدای کارش مانند شعر او پس از گذشت زمان نیست. ولی قرآن یکنواخت است و هیچ پیشرفتی در آن نمی بینیم، و بدلیل همین عدم اختلاف نمیتوان گفت کدام سوره پیش از دیگری نازل شده است، ولی اگر قرآن از یک انسان صادر شده بود اختلاف در آن کاملاً آشکار بود. و لذا خداوند آن را اینگونه توصیف میکند: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانٍ...) ¹⁸¹، {خداوند بهترین سخن را نازل کرده، کتابی که آیاتش (در لطف و زیبایی و عمق و محتوا) همانند یکدیگر است، آیاتی مکرر دارد... (با تکراری شوق انگیز)} {امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید (وَيَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ) ¹⁸²، {هر قسمتی از قرآن حکایت از قسمتی دیگر نموده، و هر قسمتی شهادت بر قسمت دیگری میدهد}.

بخش دهم: اعجاز از جهت آورنده

اولاً. پیامبر هیچ منبع اطلاعاتی نداشته است: پیامبر را متهم میکنند که اطلاعات خود را از دو سفر تجارتي به شام بدست آورده است، در حالی که:

1. کسانی که به سفر میروند برای کسب اطلاعات مانند خاورشناسها، مدتهای طولانی که احياناً چند سال طول میکشد در آن دیار میمانند تا بتوانند اطلاعات لازم را بدست آورند.

¹⁸¹ الزمر: 23

¹⁸² نهج البلاغة الخطبة 133

ولي سفرهای پیامبر کوتاه بوده و شاید مدت اقامت ایشان در شام در هر بار کمتر از يك ماه باشد، و ایشان در سفر اول نوجوان بوده و در سفر دوم آنقدر کار داشته که نتواند با مراکز اطلاعات یعنی کلیساها و کنیستها تماس بگیرد.

2. کلیساهای مسیحی و کنیستهای یهودی حتی به پیروان ادیان خود هیچ اطلاعاتی نمیدادند، چه رسد به اینکه به يك عرب بخواهند هرگونه اطلاعاتی دهند، بلکه بقول خودشان علم را تنها به اهلش باید داد.

3. از اینرو پیامبر هیچ منبع اطلاعاتی نداشته، درس خوانده نبوده و حتی هیچ سخن ادبی مانند شعر و خطابه و امثال آن یا سخن علمی در هر زمینه ای از ایشان شنیده نشده است.

[43]

ثانیاً. اطلاعاتی که از یک درس نخوانده بر نمی آید: وقتی آورنده قرآن هیچ منبع اطلاعاتی نداشته و هیچ درس خوانده نبوده است، چگونه میتواند يك چنین کتاب عبادی، اخلاقی، حقوقی، تاریخی را بیاورد، که در آن چنین مطالبی باشد:

1. اخبار امتها و پیامبران گذشته، که تنها در کتابهای دینی و بدست مردان کلیسا و کنیست بوده است. در این اخبار قرآنی هیچ سخن زننده و ناروایی درباره پیامبران و اولیای خدا نیست، و حتی خبرهایی گفته که در کتابهای آسمانی گذشته نیامده و امروز متوجه آنها شده اند مانند اخبار فرعون که او غرق و مومیایی شده، و معاون قدرتمندی بنام هامان داشته است.

2. یک دستور بزرگ برای زندگی، دستوری که:

- رابطه انسان با خدا را به زیباترین نحو مطرح کند، و آن سخنان زشت، زننده و کفر آمیز که به ناحق در کتابهای آسمانی فعلی رخنه کرده را نیاورده است.

- رابطه انسان با پدر و مادر، همسر، فرزندان، خویشاوندان، و تمام جامعه را به بهترین نحو ارائه کند.

- نحوه برخورد درست انسان با دشمنان، از جمله کفار و منافقین، شیطان، بدگویان و حسادت ورزان و امثال آنها را بیان کند.

3. هرچند قرآن کتاب علمی نیست، و به زبان عامه مردم سخن میگوید تا بتوانند آن را درك کنند، ولي نکته های علمی فراوانی در قرآن بدست آمده است.

ثالثاً. یک مثال از آنچه از یک درس نخوانده بر نمی آید:

1. بیان شناخت خداوند: کاملاً روشن است که تفکر بشری در باره شناخت خدا خصوصاً در آن زمان بسیار ساده بوده است، و تا امروز همچنان سادگی در شناخت بشر نسبت به خدا — چه در قبول یا رد — را مشاهده میکنیم، و این سادگی حتی میان مؤمنین به خدا نیز موجود است، و می بینیم کتابهای قدیمی که شناخت در آنها برگرفته از قرآن نیست چگونه در تعریف خداوند و صفات او به بیراهه میروند، حتی کتابهای آسمانی قدیمی که انسان در آنها دخالت کرده است.

2. دقت نظر قرآن درباره خدا: در اینجا منظور این نیست دلیل بیاوریم بر درست بودن آنچه در آیات آمده و اینکه مطابق با واقعیت است، زیرا این یک مسئله تئوری است و هرکه میتواند آن را رد کند، بلکه منظور ما این است که همان دقت موجود در این آیات و تصویری که قرآن درباره شناخت خدای متعال ارائه نموده است نمیتواند از یک شخص درس نخوانده صادر شود بلکه حتی از یک عالم متخصص و یا مجموعه ای از حکیمان موجود در آن زمان یا در هر زمان.

انصاف این است که اگر کسی این مطالب را ببیند و قلب او بیمار نباشد، هرگز شک نخواهد کرد که این کتاب از طرف خدا نازل شده است.

رابعاً. شناخت خدا در قرآن:

1. توحید خدا: قرآن بشر را به سوی خدای واحد هدایت میکند، جز او معبودی نیست و او دومی ندارد، نه در صفات او و در پروردگاری اش، نه کسی را زاییده و نه کسی او را زاییده است، و هیچ شریکی در حکمرانی خود ندارد، بنا بر این نباید انسان خیال کند که خدا از چیزی خلق شده یا چیزی همانند او است، او اول و آخر، و ظاهر و باطن است.

2. علم خدا: قرآن او را آگاه به غیب (آنچه پیدا نیست: پنهان) و به شهادت (آنچه پیدا است: آشکار) میداند ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾¹⁸³، پس او آگاه به هر ریز و درشتی است، و به اندازه سنگینی ذره‌ای در آسمانها و زمین از علم او دور نخواهد ماند ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾¹⁸⁴، آنچه را در زمین فرو می‌رود می‌داند، و همچنین آنچه را از آن خارج می‌شود و آنچه از آسمان نازل می‌گردد و آنچه به آسمان بالا می‌رود، و هر جا باشید او با شما است ﴿يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾¹⁸⁵، او بالای سر همه ایستاده، (وحافظ و نگهبان و مراقب همه است) و اعمال همه را می‌بیند، ﴿قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾¹⁸⁶، و او به همه چیز احاطه دارد ﴿إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾¹⁸⁷.

[44]

3. خلقت و نواوری خدا: او آسمانها و زمین را از عدم (هیچی) آفرید، یعنی قبل از خلق او نه ماده‌ای بوده و نه هیچ چیز دیگر، خداوند می‌فرماید: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾¹⁸⁸، {رسولان آنها گفتند: «آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمانها و زمین را آفریده». آفریده را (فاطر) نامید یعنی (مبدع یا مبتکر) آنکه بدون داشتن مثال قبلی چیزی را پدید آورد. قرآن ابداع را دلیل بر وجود خدا میداند، و آسمانها و زمین یعنی آنچه غیر خدا است، یعنی تمام هستی از کیهان و هرچه پشت پرده است، این استدلال بر مبنای این است که قبل از هستی چیزی جز خدا نبوده است و خداوند حقیقت وجود است، و وجود نابود شدنی نیست.

باز هم درباره خلق در قرآن آمده است:

• می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خُلِقَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾¹⁸⁹، {مثل عیسی در نزد خدا همچون آدم است، که او را از خاک آفرید و سپس به او فرمود: «موجود باش» او هم فوراً موجود شد. (بنابر این، ولادت مسیح بدون پدر هرگز دلیل بر الوهیت او نیست).}

• می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾¹⁹⁰، {و ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم، سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن [رحم] قرار دادیم، سپس نطفه را بصورت علقه [خون بسته]، و علقه را بصورت مضغه [چیزی شبیه گوشت

183 الأنعام: 73

184 سبأ: 3

185 الحديد: 4

186 الرعد: 33

187 فصلت: 54

188 ابراهيم: 10

189 ال عمران: 59

190 المؤمنون: 12 - 14

جویده شده]، ومضغه را بصورت استخوانهایی در آوردیم، وبر استخوانها گوشت پوشانیدیم، سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم، پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است}.

• میفرماید: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾¹⁹¹، {پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده، سپس هدایت کرده است}.

• میفرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾¹⁹²، {فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش»، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود}.

4. رحمت و تدبیر خداوند: او رحمن و رحیم است، رحمت او همه چیز را فراگرفته، و او رب العالمین است، تدبیر کارها از آسمان تا زمین با او است، کسی بدون اجازه او شفاعت نمی‌کند، و او نور آسمانها و زمین بوده و انجام دهنده تمام حاجتها است.

[45]

5. تمام کارها از او است: خداوند میفرماید ﴿وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا * مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ..﴾¹⁹³ {و اگر به آنها [منافقان] حسنه (امر خوشایند) برسد، می‌گویند: «این از ناحیه خدا است» و اگر سیئه (امر ناخوشایند) برسد، می‌گویند: «این از ناحیه تو است» بگو: «همه اینها از ناحیه خدا است» پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟ * (آری)، آنچه از نیکبها به تو می‌رسد، از طرف خدا است، و آنچه از بدی به تو می‌رسد، از سوی خود تو است}، بنگر چگونه جمع میکند میان قول «همه اینها از ناحیه خدا است» و میان تجزیه حسنه و سیئه، مبنی بر اینکه حسنه فضل و بخششی از خدا است بدون اینکه انسان مستحق آن باشد، و سیئه تنها بسبب اعمال انسان پیش میاید هر چند آن هم از خدا می باشد، پس کسی جز خدا در جهان اثرگذار نیست.

و برای بیان وابستگی اراده انسان (خواسته‌های او) به اراده خدا میفرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾¹⁹⁴ {و شما اراده نمی‌کنید مگر اینکه خداوند - پروردگار جهانیان - اراده کند و بخواهد}، و همچنین میفرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾¹⁹⁵ {و اگر پروردگار تو می‌خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی (به اجبار) ایمان می‌آوردند}.

6. صفات نیکوی خدا: خدا را با صفات نیکو توصیف میفرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾¹⁹⁶ {و خدایی است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اصلی او است، از هر عیب منزّه است، کسی را آزار نمی‌دهد، امنیت بخش است، همه چیز تحت قدرت او است، قدرتمندی شکست‌ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می‌کند، و شایسته عظمت است، خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرار می‌دهند * او خداوندی است خالق، آفریننده‌ای بی‌سابقه، و صورتگری (بی‌نظیر)، برای او نامهای نیک است، آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح او می‌گویند، و او عزیز و حکیم است}، همچنین قرآن شامل صفات نیکوی دیگری نیز می باشد.

191 طه: 50

192 یس: 82

193 النساء: 78-79

194 التکویر: 29

195 یونس: 99

196 الحشر: 23-24

7. خدا را نمیتوان دید: میفرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرْنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ ثُمَّ تَجَلَّى لَكَ رَبُّهُ لِجَبَلٍ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾¹⁹⁷ {و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد، و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: «پروردگارا، خودت را به من نشان ده، تا تو را ببینم» گفت: «هرگز مرا نخواهی دید ولی به کوه بنگر، اگر در جای خود ثابت ماند مرا خواهی دید» اما هنگامی که پروردگارش بر کوه جلوه کرد، آن را همسان خاک قرار داد، و موسی مدهوش به زمین افتاد. چون به هوش آمد عرض کرد: «خداوند، منزهی تو (از اینکه با چشم تو را ببینم)، من به سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمنم»}.

باز خدا میفرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾¹⁹⁸ {چشمها او را نمی بینند، ولی او همه چشمها را می بیند، و او بخشنده (انواع نعمتها، و با خبر از دقائق موجودات) و آگاه (از همه) چیز است}.

[46]

8. قضاء و قدر الهی: خداوند میفرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ...﴾¹⁹⁹ {او کسی است که شما را از گل آفرید، سپس مدتی مقرر داشت (تا انسان تکامل یابد)، و اجل حتمی نزد او است (و فقط او از آن آگاه است)}.

و همچنین میفرماید: ﴿اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾ {خدا از جنین هایی که هر (انسان یا حیوان) ماده ای حمل می کند آگاه است، و نیز از آنچه رحمها کم می کنند (و بیش از موعد مقرر می زایند)، و هم از آنچه افزون می کنند (و بعد از موقع میزایند)، و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد}²⁰⁰.

امام رضا علیه السلام قضا و قدر را اینگونه تعریف میکند: القدر هو الهندسة ووضع الحدود من البقاء والفناء، والقضاء هو الإبرام وإقامة العين، {قدر مهندسی کار است که محدوده بقا و فناء اشیاء را مشخص میکند، و قضا انجام کار بطور واقعی است}.

ابن ثباته، میگوید: امیر المؤمنین علیه السلام از کنار دیوار کژی دور و کنار دیوار دیگری رفت، از ایشان پرسیدند: یا امیر المؤمنین، تَقَرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ؟ {ای امیر مؤمنان، آیا از قضای خدا فرار میکنی؟}، فرمود: أَفَرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، {از قضای خدا به سوی قدر او فرار میکنم}.

9. ایمان به خدا در وجدان انسان نقش بسته: خداوند میفرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾²⁰¹ {پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش الهی نیست، این است آیین استوار، ولی اکثر مردم نمی دانند}.

میزان الحکمة - محمد ریشهری (ج 1، ص 781):

¹⁹⁷ الاعراف: 143

¹⁹⁸ الانعام: 103

¹⁹⁹ الانعام: 2

²⁰⁰ الرعد: 8

²⁰¹ الروم: 30

(1) از امام باقر علیه السلام درباره آیه: (حنفاء لله...) سؤال شد حنیفیه چیست؟ فرمود: هي الفطرة التي فطر الناس عليها، فطر الله الخلق على معرفته {این همان فطرتی است که خداوند مردم را بر شناخت خود خلق نموده است}²⁰².

(2) رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: كل مولود يولد على الفطرة، وإنما أبواه يهودانه وينصرانه، {هر نوزادی بر اساس فطرت (شناخت خدا) به دنیا میاید، ولی پدر و مادر از او یک یهودی یا مسیحی میسازند}²⁰³.

(3) پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: ... كل مولود يولد على الفطرة، فما يزال عليها حتى يعرب عنها لسانه، فأبواه يهودانه أو ينصرانه أو يمجسانه {هر نوزادی بر اساس فطرت (شناخت خدا) به دنیا میاید، وبر همان فطرت باقی میماند تا به زبان از آن یاد کند، ولی پدر و مادر از او یک یهودی، مسیحی یا مجوسی میسازند}²⁰⁴.

خداوند همچنین میفرماید: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ)²⁰⁵، {و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت، و آنها را گواه بر خویشستن ساخت، (و فرمود): «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: «آری، گواهی می دهیم» (چنین کرد مبادا) روز رستخیز بگویند: «ما از این غافل بودیم، (واز پیمان فطری توحید بی خبر ماندیم)»}.

[47]

بخش یازدهم: ویژگیهایی از اعجاز قرآن

اولاً. اعجاز ادبی خیره کننده است: انتظار میرود که قرآن هم به عنوان يك معجزه مانند دیگر معجزه ها خیره کننده و بهت آور باشد، که این حالت در فصاحت و بلاغت قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه وآله بوده است.

ثانیاً. قرآن دارای هر دو نوع اعجاز است: گفتیم که دو نوع اعجاز از انبیا داریم، یکی برای اثبات نبوت و دیگری برای انجام کار یا رفع مشکل، که قرآن هر دو نوع آن را دارا است، یعنی:

1. با قدرت فوق العاده بلاغت و ادبیات، اثبات کننده اعجاز آمیز نبوت پیامبر اسلام برای همزمانیهای خود بوده است.

2. با روشهای پیچیده تری میتواند اثبات کننده نبوت برای ملت های بعد باشد، یعنی در هر زمانی اعجاز قرآن متناسب با آن زمان خواهد بود.

3. نه فقط برای انجام يك کار بوده مثل نجات بنی اسرائیل از سپاه فرعون توسط عصای حضرت موسی، بلکه قرآن بزرگترین کاری که از يك کتاب برمیاید را انجام داده است، یعنی یک تمدن را آفریده است.

²⁰² البحار: 12/279/3

²⁰³ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد: 114/4

²⁰⁴ كنز العمال: 11730

²⁰⁵ الاعراف: 172

ثالثاً. قرآن یک تمدن بشری را برپا کرده است: باید توجه کرد که قدرت استثنائی اعراب در ادبیات، مربوط به زمانی کوتاه قبل از ظهور اسلام است:

1. یعنی اینکه در زمان ظهور اسلام ادبیات عرب به اوج قدرت خود رسیده بود، اما پس از اسلام و فتح کشورهای دیگر توسط مسلمانان، ملتهای غیر عرب (یا به اصطلاح: ملتهای عجم) با اعراب مخلوط گشته، و به مرور زمان آن روحیه یکدست عربی متلاشی گردید.
2. ولی جنبه‌های علمی پیشرفت کرده و مقدمات پیدایش یک تمدن جدید مبتنی بر قرآن در جامعه اسلامی آغاز شد، تعالیم قرآن مسلمانان را در جهت یادگیری علوم مختلف راهنمایی میکرد، اعراب به تمدنهای کهن هند، ایران، مصر، و یونان دسترسی پیدا کردند، و با حرکت بزرگ ترجمه از علوم تمدنهای گذشته استفاده کردند، از اینرو قرآن تنها کتابی است که یک تمدن بشری را برپا کرده است.

رابعاً. اعجاز قرآن لحظه‌ای نبوده است زیرا:

1. بصورت سخن است، و این تنها چیزی است که نه میبوسد و نه گم میشود، و نه قابل دزدیده شدن یا از بین رفتن است.
2. منحصر به خود پیامبر نیست، بلکه هر شخصی میتواند آن را حفظ و در هر جا که بخواهد بازگو کند.
3. مثال: تبلیغ اسلام پس از صلح حدیبیه، تبلیغ اسلام در تمام دنیا با ارائه تعلیمات و ارزشهای قرآن.
4. به عنوان یک خبر نیست، مثلاً خبر داده اند که حضرت موسی عصایی داشت که کارهای عجیب و خارق العاده از آن پدیدار میشد، ولی برای زمان ما این تنها یک خبر است، اما قرآن کاملاً در دست است و میتوان با دقت به وجود آن پی برد، هرچند بدلیل ضعف ادبی مردم حالت اعجاز ادبی کمرنگ شده است.

خامساً. قرآن خطاب به تمام انسانها است، با اختلاف سطح فکری فراوان:

1. هرکه از قرآن به اندازه فهم خود بهره میگیرد، بعکس کتابهای علمی که تنها متخصصان همان رشته و در همان سطح میتوانند از آن استفاده کنند.
2. مثال: شخصی سوره کوثر را به سادگی میخواند و چنین تفسیر میکند که خداوند با نازل کردن وحی بر پیامبر خود خیر فراوانی به ایشان داد، سپس دستور فرمود تا نماز بخواند و در راه خدا اتفاق کند، و دل او را اینگونه محکم کرد که گفت هرکه در برابر تو بایستد ابتر است یعنی به هدف نمیرسد.
3. شخص دیگری سوره کوثر را با آن حجم کوچک میخواند و در آن مسائل جالبی می‌یابد، که قدری از آنها در زیر آمده است.

سادساً. مطالبی از سوره کوثر:

1. نحوه طرح مطلب: دو جنبه دارد، جنبه اول منت الهی که میفرماید: (انا اعطیناک) {ما به تو [کوثر یعنی خیر و برکت فراوان را] عطا کردیم}، و دیگر جنبه تربیتی: (لربک) {برای پروردگارت}.
2. خبر از غیب: دو خبر غیبی در سوره وجود دارد، اول (اعطیناک الکوثر) به پیامبر خبر میدهد که خدا خیر فراوان یعنی دختری مانند فاطمه علیها السلام به ایشان داده است، که بواسطه او پیامبر ابتر یعنی بی‌فرزند و بریده‌نسل نخواهد بود، و دلیل بر این معنی خبر غیبی بعدی در انتهای سوره است (إن شائک هو الأبر) {دشمن تو قطعاً بریده‌نسل و بی‌عقب است} که خبر میدهد از کسی که پیامبر را مسخره کرد و گفت تو بریده‌نسل میباشی، خداوند میفرماید او خود ابتر و بریده‌نسل خواهد بود.

3. نحوه شکر نعمت: باز هم دو جنبه دارد، جنبه الهی که میفرماید (فصل لربك) پس برای پروردگارت نماز بخوان، و جنبه اجتماعی که میگوید (وانحر) {وقربانی کن}.

4. حق انتخاب در شکر گذاری به اندازه توانایی: اندازه نماز و نوع قربانی و اندازه آن در این سوره مشخص نشده است، تا او حق انتخاب داشته باشد ویر او سختگیری نشود.

فهرست:

- بخش اول: نگاه کلی به اعجاز
- بخش دوم: اعجاز ادبی قرآن
- بخش سوم: تحدی (مبارز طلبی یا چالش)
- بخش چهارم: قرآن کلام خدا است
- بخش پنجم: مبارزه با قرآن
- بخش ششم: طرح اشکال‌های ادبی بر قرآن
- بخش هفتم: نقل حقایق علمی جهان هستی
- بخش هشتم: خبر از غیب
- بخش نهم: هماهنگی در قرآن
- بخش دهم: اعجاز از جهت آورنده
- بخش یازدهم: ویژگی‌هایی از اعجاز قرآن

مراجع:

1. المیزان في تفسير القرآن، علامه طباطبائی
2. الهادي في تفسير القرآن، علامه سید مرتضی مہری.
3. الإلهيات، علامه جعفر سبحانی، مؤسسة الامام الصادق عليه السلام، ج3، ص351-365.
4. شبهات وردود حول القرآن الكريم، علامه محمد هادی معرفت.
5. مطالب مفیدی را از سایتهای مختلف گرفته‌ام، ولی به علت عدد بالای سایتها و پراکندگی مطالب، نوشتن نام تمام آنها امکانپذیر نیست، ولذا از همگان عذرخواهی میکنم.

پایان.